PREFACE

THE present edition has been prepared to meet the requirements of students of this University, for whom this portion of Khondamīr's History is prescribed as one of the text-books for Moderations.

It is based upon the lithographed text of the Ḥabīb-us-Siyar, published in Bombay in 1857, which proves to be extremely scarce.

The Editor desires to express his cordial thanks to Professor D. S. Margoliouth for his kind assistance in reading proof-sheets, and for many valuable suggestions.

Plates Nos. 77 and 78 of Poole's Historical Atlas, published by the Clarendon Press, Oxford, will be found very useful for geographical reference.

OXFORD,
August, 1910.

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت قُلِ ٱللّٰهُمَّ مَالِكَ ٱلْمُلْكِ تُؤْتِی ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ نشان بقا و ثبات مملکت اوست جلّ شأنه و عظم سلطانه وعمّ احسانه وپس از تاکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کلمهٔ کریمهٔ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً طراز کتابت رایت ظفرآیت او علیه صلوات الله وغُفرانه نموده میشود که اول کس که در زمان خُلَفاء بنی عبّاس طرح اساس استقلال انداخته نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعیست که ذوالیمینین لقب داشت واز طاهریان پنج کس در خراسان لوای عدل واحسان بر افراشت و قرب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان بود ویکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نمود نظم در خراسان زآل مصعب شاه ــ طاهر وطلحه بود وعبد الله ــ باز طاهر دگر محمّد آن ــ کو بیعقوب داد تخت وکلاه •

گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ممالک خراسان ــ

متصدیان تحقیق اخبار خلف و متکفلان تنسیق اثار سلف صحایف اوراق را باین شرف مشرّف ساخته اند که چون مأمون بن هُرون بعد از قتل امین در خطهٔ بغداد علم تسلط بر افراخت طاهر بن حسین را که فتح دار السّلام بسعی او تیّسر پذیرفته بود روزی چند منظور نظر عنایت ساخت امّا بالاخره نسبت باو بد مزاج گشت و دران اوقات در روزی که مأمون بشرب خمر اشتغال داشت طاهر بمجلس خلیفه در آمد و حسین شراب دار باشارت خلیفه کاسهٔ چند بطاهر داد دران اثنا سیلاب اشك از چشم مأمون روان شد طاهر گفت یا امیر المومنین از شرق تا غرب جهان در حیّز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته ایا سبب این گریه چیست مأمون سخنی مناسب وقت بر زبان آورد امّا گریه چنان بروی غلبه کرد که ذوالیمینین را دیگر مجال سوال نماند بنابران خایف و ترسان از سرای خلافت بیرون رفت و روز دیگر یکی از مخصوصان حسین را طلبید و مبلغ دویست هزار درم باو داد که نزد حسین برد و اورا بران دارد که از مأمون سبب گریه را معلوم نماید

خادم حسین آن وجه را بنظر حسین رسانید و التماس ذو الیمینین تقریر کرد روز دیگر که مأمون از حسین شراب خواست گفت والله که شراب ندهم تا امیر المومنین موجب گریهٔ دی روزی را با من نگوید مأمون گفت ترا با این سوال چه کار شرابدار اظهار کرد که این گستاخی بواسطهٔ اندوهی است که از گریهٔ خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مأمون بعد از وصیّت در کتمان آن امر فرمود که هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمّد امین بخاطر میرسد و خود را از گریه نگاه نمی توانم داشت و حسین کیفیت گفت و شنود را بذو الیمینین رسانیده طاهر با احمد بن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود و صورت واقعه را با او در میان نهاد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان تعلق بمن گیرد تا بآن حدود رفته از اثر غضب و سخط امیر المومنین مأمون مانم و وزیر انگشت قبول بر دیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال ممالک خراسان تعلق بویرانی دارد و غسّان که والی آن مملکت است از عهدهٔ ضبط و دارائی رعیت وسپاهی بیرون نمی تواند آمد مأمون گفت مصلحت چیست و شایستهٔ آن منصب کیست احمد جواب داد که طاهر ذو الیمینین استحقاق آن کار دارد مأمون گفت که ازوی ایمن توان بود وزیر گفت هر مخالفت که از طاهر ظاهر گردد من بتدارک آن مهم قیام نمایم انگاه مأمون تجویز این معنی نمود و احمد بن ابی خالد منشور ایالت خراسانرا بنام طاهر قلمی کرد و ذوالیمینین بآن ولایت شتافته باندک زمانی داعیهٔ استقلال در خاطرش رسوخ یافت کلثوم بن هدم گوید که من در ایّام خلافت مأمون صاحب برید خراسان بودم ودر جمعهٔ از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افگنده بجای آن این دعا خواند که اَللّٰهمّ اصلح امّة محمّد بما اصلحت به اولیائك و اکفها شرّ من بغی علیها وحسد بلمّ الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین و من صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته را همان لحظه ببغداد فرستادم و روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمد شهادت بر زبان راندم و روان شدم چه گمان بردم که طاهر از نامهٔ من وقوف یافته و قصد قتل من نموده چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از خانه بیرون آمده گفت واقعهٔ دی روز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم ـ نقل است که چون

خبر اوّل بمأمون رسید احمد بن ابی خالد وزیر را گفت ترا بمقتضای تقبّلی
که کرده بودی بجانب خراسان رفته رفع شرّ طاهر باید نمود و احمد بکارسازی
لشکر مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید و احمد ازان تکلیف رهائی
یافت ــ در روضة الصفا مسطورست که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه
انداخته بمنزل خود مراجعت کرد همان لحظه اورا تب گرفته و بعد از غروب
آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود مدّت حکومتش یکسال و شش ماه
بود بنابرین که یك چشم ذو الیمینین از نور بینائی بهره نداشت یکی از
شعرا این بیت را بر لوح بیان نگاشت شعر یا ذا الیمینین و عین واحدة ــ
نقصان عین و یمین زائدة ــ طلحة بن طاهر در شهور سنه تسع و مائتین
بموجب فرمان مأمون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان
ایالت او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحة بدان جانب لشکر کشید
و حمزه را مغلوب گردانیده بخراسان باز گردید و در سنه ثلث عشرة و مائتین
طلحه وفات یافته پسرش علی قایم مقام شد و در نواحی نیشاپور با جمعی
از خوارج محاربه نموده شهید گشت عبد الله بن طاهر در زمان وفات برادر
در حدود دینور اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بموجب اشارت
مأمون رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و چون بنیشاپور رسید استیصال
طائفهٔ را که بر برادرش خروج کرده بودند پیش نهاد همّت ساخته باندك
زمانی تخم ایشانرا برانداخت در روضة الصفا مسطورست که در وقت توجّه عبد
الله بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود و پس
از وصول او بنواحی نیشاپور ابواب رحمت ملك غفور مفتوح شده باران
بسیار بارید و بلاء غلا بخصب و رفاهت مبدّل گشته در ایّام دولت او خراسان
بکمال معموری رسید و عبد الله تا زمان خلافت الواثق بالله در خراسان
متصدّی امر حکومت بود و در کمال عدالت و رعیّت پروری و غایت سخاوت
و مرحمت گستری با خلائق سلوك نمود و در سنه ثلثین ومائتین از عالم
انتقال فرمود مدت ایالتش هفده سال بود و اوقات حیاتش چهل و هشت
سال طاهر بن عبد الله بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد
و ایّام حکومتش تا زمان دولت المستعین بالله امتداد یافته باجل طبیعی در
گذشت محمّد بن طاهر بن عبد الله چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم
المستعین بالله بجایش نشست و او بفضل و ادب معروف بود و بعیش و

عشرت مشعوف و در ایّام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان
قوّی شده لشکر بهراة کشید و عامل محمّد را از آنجا بیرون کرد و محمّد از
نوشنج که دار الملك طاهریان بود بنیشاپور گریخت در خلال این احوال احمد
بن فضل با برادران خود و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث
گریخته التجا بدرگاه محمّد بن طاهر بردند و یعقوب ایلچیان جهت طلب
ایشان به نیشاپور فرستاد و محمّد آن جماعت را اجازت نداد واین معنی
ضمیمهٔ کدورت یعقوب شده در سنه تسع و خمسین و مائتین روی توجه
بجانب نیشاپور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدار الامارة رفت تا
محمّد بن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست
اورا نمی توان دید احمد گفت کسی می آید که امیر را بیدار کند انگاه احمد
باتّفاق برادر خود نزد عبد الله سجزی رفته و شرائط مشورت بجای آورده
احمد و برادر بصوب ری در حرکت آمدند و عبد الله بطبرستان شتافت و
چون محمّد بن طاهر از خواب غفلت در آمده خبر توجّه یعقوب معلوم کرد
کس نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیر المومنین بکجا می آئی قاصد
محمّد این پیغام بیعقوب رسانیده او شمشیر از زیر مصلّا بیرون آورد و گفت
حکم و نشان من این است و بعد از مراجعت قاصد مردم محمّد بن طاهر
متفرق گشته از خدمتش فرار نمود و بروایتی بامان پیش یعقوب رفته با
صد و شصت نفر از اقارب و عشایر در سیستان مقید شد و قولی آنکه محمّد
بعد از استعلای لوای شوکت یعقوب به بغداد شتافت و تا آخر عمر در آن دیار
بفراغ بال روزگار گذرانید و علی ایّ التقادیر در سنهٔ مذکوره زمان دولت
و اقبال طاهریه بنهایت انجامید و آفتاب استقلال صفاریه از افق ولایات
خراسان طالع گردید و الحکم للّه الحمید المجید ✦

گفتار در بیان مبادی احوال اولاد لیث صفار و ذکر عروج ایشان بر معارج سلطنت باراده حضرت افریدگار

— در هیچ یك از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی
صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده امّا نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملکشاه
یحیی که در زمان دولت سلطان سعید میرزا سلطان حسین سالها والی ولایت
سیستان بود استماع افتاده که میگفت نسب من بلیث صفاری پیوندد
و نسب لیث با نوشیروان عادل ملحق میگردد و حمد الله مستوفی در تاریخ

گزیده آورده است که لیث درودگر بچه بود که در نفس خود نخوتی مشاهده نموده سر بآنکار فرود نیاورد و با بعضی از دزدان و عیّاران متفق گشته آغاز قطع طریق کرد اما در آن امر طریق انصاف مسلوك داشتی و اموال تجّار و مسافرانرا بتمام نبردی و در آن اوقات شبی نقبی زده بخزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیّار که بتغلّب بر ولایت سیستان استیلا یافته بود رفت و زر و جواهر بی شمار و اقمشه و امتعه بسیار درهم بسته بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد و لیث آنرا صلب و شفّاف یافته گوهری پنداشت و بر داشته جهت امتحان زبان بران زد آن خود نمك نیشاپور بود انگاه اورا رعایت حق نمك براخذ اموال غالب آمد و آنچه درهم بسته بود گذاشته بمنزل خود شتافت علی الصباح خزانه چی متحیّر گردید و نزد درهم رفته اورا بر صورت واقعه مطلع گردانید درهم فرمود تا در شهر منادی کردند که هرکس که این حرکت کرده است از ملك ایمن است باید که بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص یابد و لیث صفار بدرگاه شهریار رفته درهم از وی سبب نابردن اموال خزانه را سوال نمود جواب داد که رعایت حق نمك مرا از تصرّف دران جهات مانع آمد و این ملاحظه مستحسن افتاده درهم اورا در سلك یساولان خاصه منتظم گردانید و روز بروز در رتبتش می افزود تا بمنصب امارت لشکر مشرّف گردید و اورا سه پسر بود یعقوب عمرو و علی و بعد از فوت لیث پسر کلانترش یعقوب قایم مقام گشته بالاخره بدرجهٔ سلطنت رسید امّا در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بدرودگری مصروف بود و یعقوب نیز در مبادی ایّام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و هرچه پیدا میکرد بضیافت بعضی از صبیان خرج می نمود و چون بسنّ رشد وتمیز رسید قومی از جوانان جلد غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند آنگاه یعقوب اغاز قطع طریق کرده در آن امر شرائط انصاف مرعی میداشت و باندك چیزی از تجّار و مسافران قانع میگشت و حال او برین منوال گذران بود تا وقتیکه بهمان سبب که حمد الله مستوفی بلیث نسبت کرده بخدمت درهم بن نصر پیوست وروزبروز کار یعقوب در ملازمت درهم ترقّی می نمود تا بمنصب امارت لشکر سرافراز گشت و متجنّده بدست اخلاص کمر خدمت گذاری یعقوب بر میان بسته درهم را در هیچ کار اختیار

نماند و روایت کامل التواریخ آنکه دران اوقات حاکم خراسان حیله برانگیخته درهم را بدست آورد و بجانب بغداد روان کرد و قولی آنکه درهم در اوایل دخل یعقوب در سرانجام امور ملك و مال وفات یافت و باتفاق جمهور مورّخان یعقوب در غیبت درهم دم از استقلال زده زمام سلطنت بقبضهٔ اقتدار او در آمد ذکر یعقوب بن لیث - ارباب اخبار آورده اند که یعقوب پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر معروف و بکمال سیاست و غایت سخاوت موصوف بمقتضای رای خود مهمّات ملك و مال بفیصل میرسانید و هرگز هیچ افریدهٔ را باسرار خود مطّلع نمی گردانید و چون پای بر مسند سروری نهاد داعیهٔ استقلال پیدا کرده باندك زمانی ولایت سیستان و خراسان و طخارستان و فارس را بحیّز تسخیر در آورد و او در ایّام اقتدار از سپاه خود هزار سوار بر گزیده هریك را چماقی زرّین عنایت نمود و بهزار دیگر چماقهای سیمین داد و ایشان آنهارا در اعیاد و روزهای طوی بر دوش می نهادند و در نظر مردم صورت شوکت و عظمت خود را جلوه میدادند و اکثر اسپان سپاهیان یعقوب ملك او بود و از دیوان خود علیق آنها راتب می نمود و مدت سلطنتش یازده سال امتداد یافت و در زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کرد و در اثناء راه در چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و مائتین برنج قولنج گرفتار گشته روی بعالم آخرت آورد - گفتار در بیان وقایعی که یعقوب را در اثناء جهانگیری دست داد و ذکر کیفیت وفات او در وقت مخالفت خلیفهٔ بغداد -
چون یعقوب بعد از غیبت درهم ولایات سیستان را مضبوط گردانید هوس تسخیر دیگر ممالك کرده لشکر بجانب خراسان کشید امّا در سال اوّل چندان کاری از پیش نبرد و در سنه ثلث و خمسین و مائتین باز بدان طرف رفته هرات و فوشنج را در حیّز تسخیر آورد آنگاه از راه بیابان بکرمان شتافته بیگناه داروغه آن مملکت را که نوکر والی شیراز بود بگرفت و از انجا فی سنه خمس و خمسین و مائتین بفارس رفته حاکم شیراز را نیز اسیر کرد و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشك با بعضی از تحف دیگر بنزد معتمد خلیفه فرستاده بصوب سیستان باز گشت و در سنه سبع و خمسین و مائتین بار دیگر بفارس رفته درین نوبت معتمد قاصدی نزد او روان ساخت و پیغام داد که چون مملکت فارس را بتو عنایت نکرده

ایم بچه سبب هرسال بدانجا می آئی و ابواب تعب بر روی متوطنان آن ولایت میکشائی و برادر معتمد موّفق منشور ایالت بلخ و طخارستان و سیستانرا بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت ـ بعد از آن یعقوب مراجعت نموده خطهٔ بلخ را بدست آورد و چنانچه مذکور شد در سنه تسع و خمسین و مائتین مهم محمّد بن طاهر را بفیصل رسانید و در سنه ستین و مائتین لشکر بطبرستان کشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را منهزم گردانید امّا در طبرستان بارندگی و سرمای مفرط روی نموده قرب چهل هزار کس از لشکریان او تلف شدند بعد از آن معتمد خلیفه جهة تصرّف یعقوب در ولایت ازوی رنجیده بحاجبان مملکت پیغام فرستاد که ما من قبل یعقوب بن لیث را بایالت سیستان سرافراز ساخته بودیم و اکنون که علامات عصیان و طغیان بر وجنات احوال او ظاهر گشته حکم میکنم که بروی لعنت نمائید و یعقوب بر فرمان معتمد مطلع شده در سنه احدی و ستیّن و مائتین کرت دیگر بصوب شیراز تاخت و بر ابن واصل که حاکم آن دیار بود غلبه کرد و تمامت مملکت فارس در تحت تصرّف او قرار گرفت و موّفق برادر معتمد با سپاهی مستعد قاصد محاربهٔ یعقوب گشته در حلوان تلاقی فریقین دست داد و درین کرّت انهزام بجانب یعقوب افتاد و بروایتی در آن روز محمّد بن طاهر که در اردوی یعقوب مقید بود فرصت یافته روی بدار السّلام بغداد نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته آنجا لشکری جمع کرد و در سنه خمس و ستیّن و مائتین باز روی ببغداد آورد معتمد معتمدی برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که در آن نوبت کمال قدرت حضرت عزّت و اعجاز حضرت رسالت را مشاهده کردی باید که از مخالفت ما توبه نموده روی بخراسان آوری و بسلطنت آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن از رسول خلیفه شنود جواب داد که من درودگر بچه ام و بقوّت دولت و زور بازو کار خود باین درجه رسانیده ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم اگر این مطلوب تیسّر پذیرفت فبها و الاّ نان کشکین و حرفهٔ درودگری بر قرار ست و قاصد معتمد نومید مراجعت نموده در همان ایّام یعقوب برنج قولنج گرفتار گشت و هرچند اطبّا مبالغه کردند که علاج این مرض منحصر در حقنه است قبول نفرمود و والی طبیعتش دست از تصرف در امور بدن کوتاه نمود ـ

گردنش افتاده بدوید و عمرو از مشاهدهٔ این صورت بدیع بخندید یکی از حارسان بر زبان آورده که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر و اسپ مطبخ را بزحمت میکشد حالا ملاحظه میکنم که سگی آنرا بسهولت میبرد فاعتبروا یا اولی الابصار —
در تاریخ گزیده مسطور است که چون نسیم فتح وظفر بر پرچم علم امیر اسمعیل وزید و عمرو لیث محبوس گردید امیر اسمعیل حاجبی جهة استمالت نزد عمرو فرستاد و پیغام داد که انشاء الله تعالی ترا پیش خلیفه ارسال خواهم داشت و سعی خواهم نمود که اثر غضب امیر المؤمنین بتو نرسد عمرو جواب داد که هر چند می دانیم که مرا از سخط معتضد نجات ممکن نیست امّا آنچه غایت مردی است امیر اسماعیل بجای می آورد و کاغذی درهم پیچیده از بازوی خود کشاده بحاجب گفت که این نسخهٔ گنجهای من و برادر من است بنظر امیر اسماعیل رسان و از زبان من التماس نمای که این اموال را در مصالح لشکر خود صرف کند و چنانچه پیغام آوردهٔ دست از خون من نگاهداشته مرا نزد خلیفه فرستد و چون حاجب مفصّل کنوز اولاد لیث صفّار را پیش اسماعیل برد و التماس اورا عرض کرد امیر اسمعیل بانگ بروی زده گفت بازگرد و این نسخه را باو ده و بگوی که تو و برادرت را گنج از کجا باشد زیراکه شما روگر بچگانید و دو سه روزی که دولت شما را مساعدت نمود دست بظلم و تعدّی بر آورده اموال رعایا و عجزه را بغیر حق تصرّف کردید و حالا تو میخواهی که آن مظالم را که اندوختهٔ در گردن من کنی و حال انکه من همچنان کسی نیستم که بطمع مزخرفات دنیویه مظالم ترا بر گردن گیرم امّا آن التماس دیگر مبذولست زیراکه مرا بر تو حق خون نیست که ترا قصاص کنم و چنانچه وعده کرده ام نزد خلیفه می فرستم حاجب بازگشته و مفصّل گنجرا بعمرو باز داده سخنان امیر اسماعیل را بدو رسانید در روضة الصّفا مسطور است که چون معتضد خلیفه از گرفتاری عمرو لیث وقوف یافت رسولان پیش امیر اسماعیل سامانی فرستاد و عمرو را طلبید و اسماعیل اورا بجانب بغداد گسیل کرده چون ایلچیان دار الخلافة عمرو را نزدیك ببغداد رسانیدند بنابر فرمانی که از معتضد بدیشان رسید اورا بر شتری نشاندند و بدار السلام در آوردند و چون چشم معتضد بر عمرو افتاد گفت شکر آن خدای را که ترا بدست من گرفتار ساخت و کفایت

شغل تو کرد انگاه فرمود که بمحبس بردند و در نهایت کار عمرو میان مورّخان اختلاف است عقیدهٔ زمرهٔ آنکه معتضد در وقتیکه بسکرات موت گرفتار بود سرهنگی فرستاد تا اورا بکشت و مذهب فرقهٔ آنکه در وقت مرض معتضد هیچ کس یاد عمرو نکرد و او در محبس از گرسنگی بمرد و طائفهٔ گفته اند که معتضد در وقت وفات امیر حرس را بقتل عمرو مامور گردانیده بود و چون او میدانست که همان لحظه معتضد میمیرد دامن عصمت خود را بخون او ملوّث نساخت و بعد از آنکه مکتفی بر مسند ایالت نشست بنابر محبّتي که با عمرو داشت پرسید که حالش چیست گفتند در قید حیاتست اظهار بشاشت نموده قاسم وزیر دانست که اگر عمرو زنده ماند منظور نظر عنایت خلیفه خواهد گشت و بنابر عداوتی که باوی داشت قاصد قتل او شده معتمدی فرستاد تا کارش را باتمام رسانید و بمکتفی گفت که ما می پنداشتیم که عمرو در زمرهٔ احیاء است امّا حالا چنان ظاهر گشت که مهمّ او از هم گذشته و الله اعلم بحقایق الامور و هو علیم بذات الصدور —

ذکر سلطنت طاهر بن عمرو بن لیث صفّار و بیان مجملی از اقبال و ادبار بعضی دیگر از آن حکّام ذوی الاعتبار

— چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو بن لیث وقوف یافتند طاهر بن محمّد بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشاندند و او در سنه تسع و ثمانین و مائتین لشکر بفارس کشیده عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فرمود امّا قبل از آنکه بر مملکت تمکّن یابد بنابر مکتوبی که از نزد امیر اسماعیل سامانی بوی رسید بسیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید و بروایت ابن جوزی خلیفهٔ بغداد بنابر التماس اسماعیل سامانی بعضی از ولایات موروثی طاهر بن محمّد را بوی بازگذاشت و در سنه ثلث و تسعین و مائتین سنکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج نموده میان ایشان محاربه اتّفاق افتاد و سنکری غالب آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخت و بدار الخلافة فرستاد و بعد از انقضای ایّام حکومت طاهر برادر دیگرش معدّل و عم زاده اش لیث بن علی بن لیث چند روز کرّ و فرّی می کردند امّا هیچکدام بپادشاهی نرسیدند و حکومت ملك نیم روز بنوّاب درگاه سامانیان تعلّق گرفت و در سنه ثلث مائة که احمد بن اسماعیل سامانی پادشاه بود عمرو بن یعقوب بن محمّد بن عمرو

بن لیث صفّار باتّفاق جمعی از خوارج سیستان خروج نمود و منصور بن اسحق سامانی را که داروغهٔ آن ولایت بود گرفته مقیّد گردانید و احمد بن اسماعیل بن علی مروروذی را بدفع او نامزد گردانید و حسین بر عمرو بن یعقوب غالب آمد و او بایکی از نوّابش که ملقّب بابن صفّار بود گریخته ببخارا رفت ونوبت دیگر آن مملکت بحوزهٔ دیوان سامانیان در آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن پادشاهان نافذ فرمان در ملك نیمروز رایت حکومت می افراختند امّا خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیرهٔ دختر عمرو بن لیث بود و مادرش باتو نام داشت وبعضی دیگر از مورّخان اورا نبیرهٔ یعقوب گفته اند وبدیع همدانی در قصیدهٔ لامیهٔ خود خلف را بهر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو لیث منسوب کرده و بر تقدیر صدق این اقوال باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد وحال آنکه در هیچ یك از کتب متداوله بنظر نرسیده که یعقوب پسر احمد نام داشته و جناب فضیلت شعاری مولانا معین الدین محمّد اسفرازی در تاریخ هرات نسب خلف را بر ینموجب در قلم آورده که خلف بن احمد بن محمّد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان العادل و خلف در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده زمام ایالت ولایت نیمروز بقبضهٔ اقتدار در آورد و او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف و بوفور علم و فضل معروف و در باب تربیت علماء و فضلاء مساعی جمیله مبذول میداشت و اصحاب شعر و انشاء را از موائد انعام و احسان خود محروم نمیگذاشت اما باوجود این صفات پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بود بمثابهٔ که دو پسر خود را بدست خود در ایام حکومت قتل نمود و خلف در سنه خمسین و ثلثمائة بحجّ رفته طاهر بن حسین را در سیستان نائب خویش ساخت و شربت ریاست مزاج طاهر را خوشگوار آمده بعد از مراجعت خلف ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد فرمود و با لشکری جرّار روی بسیستان آورده طاهر بن حسین بقلعهٔ اسفرار گریخت و خلف بسیستان در آمده سپاه ماوراء النّهر بمساکن خود باز گشتند و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان بر افراخت و خلف بار دیگر ببخارا رفته مدد طلبید و منصور طائفهٔ از جنود بنصرت او مأمور

گردانید و خلف مقضی المرام بازگشت و قبل از وصول او بحدود سیستان طاهر درگذشت و پسرش حسین قائم مقام شد و حسین از مراجعت خلف خبر یافته در شهر تحصّن نمود و خلف سیستان را محاصره کرده از طرفین جمعی کثیر کشته گشتند و عاقبة الامر حسین اثار انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده نموده عرضه داشتی نزد منصور سامانی فرستاد و امان طلبید ونشان منصور درآن باب بخلف رسیده حسین از سیستان بیرون آمد و بصوب بخارا شتافت و خلف درآن ملك متمکّن شد و بعد از وقائع مذکوره خلف را با سلاطین سامانی و ملوك دیالمه و غزنویه مخالفات و محادثات دست داد چنانچه در ضمن قضایای آن پادشاهان نافذ فرمان اشارتی بآن خواهد رفت — و خلف در اواخر ایّام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیر شده در قلعهٔ جرجان محبوس گشت و چون مدّت چهار سال درآن حصار اوقات گذرانید مکتوباتی که بایلك خان نوشته بود بدست سلطان افتاد خلف را از آن قلعه بقلعهٔ دیگر فرستاد و اوقات حیات خلف در محبس ثانی بپایان رسید و بعد ازگرفتاری خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوك با استقلال تعلّق میداشت و احیاناً درآن مملکت یکی از اولاد صفاریّه رایت حکومت می افراشت و در تاریخ سنه ثمان و عشرین و تسعمائة که این مُختصر محرّر میگردد حضرت حکومت پناهی ملکشاه محمود بن عالی جناب مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریّت آن خسروان عالیشان است درآن ولایت بایالت اشتغال دارد و نسبت بخدّام درگاه عالم پناه شاهي شرائط اخلاص و دولتخواهی بجای می آورد و ذکر مجملی از احوال سایر حکّام سیستان در ضمن وقایع آینده تحریر خواهد یافت وپرتو اهتمام بر چگونگی زمان حکومت ایشان خواهد تافت انشاء الله تعالی و تقدّس —

ذکر شمّهٔ از احوال مبادی ملوك سامانی تا زمان جلوس ایشان بر مسند جهان بانی

— باتّفاق مورّخان نسب سامان که ملوك سامانیه بوی منسوب اند ببهرام چوبین می پیوست و پدر سامان بسبب نوائب روزگار و مصائب لیل و نهار چندگاه ساربان یکی از اعیان بود امّا سامانرا بنابر علوّ همّت سر بآن کار فرود نیامد و پای در وادی عیّاری و قطع طریق نهاده چون اندك شوکتی پیدا کرد شهر شاش را

در تحت تصرّف آورد و در زمان مأمون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر
بمرو شتافته منظور نظر عنایت گشت واسد در مرو فوت شده در وقتی که
مأمون عزیمت دار السّلام بغداد نمود ایالت ممالک خراسان وماوراء النّهر را
بغسّان بن عبّاد که عم زادهٔ فضل بن سهل ذو الرّیاستین بود تفویض فرمود و
اورا گفت که اولاد اسد را بمناصب ارجمند سرافراز ساز و غسّان بر طبق
فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت
فرغانه فرستاد و شاش و اسر و شنه را بیحیی بن اسد مسلّم داشت و الیاس
بن اسد را لباس حکومت هرات پوشانید و بعد از عزل غسّان هرکس که
حاکم خراسان شد اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول نکرد و در زمان
امارت طلحة بن طاهر ذو الیمینین نوح بن اسد بچنگ گرگ اجل گرفتار
گشته طلحة زمام سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی و احمد نهاد و
این احمد مردی بود بغایت پرهیزگار و عدالت شعار و هفت پسر داشت
نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل اسحٰق حمید و چون احمد بن اسد روزی
چند در سمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریق انزواء اختیار کرده آن شغل را
بولد خود نصر باز گذاشت و بعد از خروج یعقوب بن لیث صفّار و انقضای
ایّام اقبال طاهریه معتمد خلیفه مثال ریاست ولایت ماوراء النّهر را بنام
نصر بن احمد قلمی کرده ارسال داشت و نصر در سمرقند رحل اقامت
انداخته برادر خود اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت و در وقتی که اسماعیل
بنیابت برادر در بخارا حکومت می نمود رافع بن هرثمه در خراسان خروج
کرده میان او و اسماعیل بواسطهٔ آمد شد سفرا اساس محبّت موکّد گشت
خبیثی بسمع نصر رسانید که موجب دوستی اسماعیل و رافع بن هرثمه آنست
که بامداد او ترا از ماوراء النّهر اخراج نماید و نصر این سخن را باور کرده
جهة محاربهٔ برادر بترتیب اسباب لشکر مشغول گشت و اسماعیل برین معنی
اطّلاع یافته حمویه نامی را نزد رافع فرستاد و ازو استمداد نمود رافع
بنفس خود روی بماوراء النّهر آورده چون از آب آمویه عبور نمود حمویه
اندیشید که هرگاه رافع سمرقند را مستخلص گرداند احتمال قریب دارد که
اسماعیل را نیز در بخارا نگذارد لاجرم در خلوتی با رافع گفت ای امیر
مصلحت تو دران است که بیمن اهتمام تو میان برادران طریقهٔ صلح و صفا
مرعی باشد چه اگر تو در مقام محاربه ثبات قدم نمائی امکان دارد که ایشان

ضمناً باهم اتّفاق نموده قصد تو کنند و این سخن مؤثّر افتاده رافع ایلچیان پیش نصر و اسماعیل فرستاد و در باب مصالحه آنقدر مبالغه کرد که ایشان باهم در مقام آشتی آمدند انگاه رافع بخراسان بازگشته حمویه نزد اسماعیل رفت وتدبیری که اندیشیده بود معروض داشت و اسماعیل اورا تحسین نموده بمناصب ارجمند سرافراز گردانید و بعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریق صلح و صفا مسلوک بوده نوبت دیگر بنابر افساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت و درین کرّت مهم بمحاربه انجامید و اسماعیل غالب گردید و لشکریان بخارا نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسماعیل از کمال سلامت نفس و غایت حُسن خُلق در احترام برادر بزرگتر کوشیده اورا بر تخت نشاند و دستش را بوسیده آن مقدار تعظیم کرد که نصر گمان برد که اسماعیل باوی تمسخر میکند انگاه برادر را یراق داده بطرف سمرقند گسیل فرمود و در وقت وداع بوی گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تو در بخارا حاکم خواهم بود و در اواخر سنه تسع و سبعین و مائتین نصر وفات یافته سلطنت تمام بلاد ماوراء النّهر از روی استقلال تعلّق بامیر اسماعیل گرفت و امیر اسماعیل اوّل ملوک سامانیه است و ملوک سامانیه نهُ نفر بودند و مدّت سلطنت ایشان صد و ده سال و کسری امتداد یافت چنانچه مبیّن میگردد —

ذکر جهانبانی امیر اسماعیل سامانی — عارفان فضائل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر اسماعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان بر اکثر سلاطین جلیل القدر شرف ترجیح و تفضیل داشت و در ایّام سلطنت رایت نصفت و رعیّت پروری و اعلام سخاوت و مرحمت گستری می افراشت و در رعایت خواطر دوستان قدیم شرائط اهتمام بتقدیم میرسانید و از ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال در هیچ حال از خود بتقصیر راضی نمیگردید و امیر اسماعیل بعد از فوت برادر افسر استقلال بر سر نهاده درسنه ثمانین و مائتین با لشکر ظفر اثر متوجّه ترکستان گشت و پادشاه ترکانرا با خاتونش اسیر کرده در آن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان افتاد که از حدّ حساب و شمار درگذشت و در سنه سبع و ثمانین و مائتین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرو لیث را بفیصل رسانید انگاه منشور حکومت ولایت ماوراء النّهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافة بوی رسید و امیر اسماعیل بعد از اسر عمرو لیث

مدّت هفت سال دیگر در غایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین روی بعالم عقبی آورد مدّت حیاتش شصت سال و وزیرش ابو الفضل البلعمی بود و کلک تقدیر بعد از فوت لقبش را امیر ماضی تحریر نمود — گفتار در بیان شمّهٔ از حالات امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که مخبر است از وفور عدل آن پادشاه بی عدیل — حضرت مخدوم مغفرت انتما در کتاب افادت انتساب روضة الصّفا آن روایت را که سابقا در باب گنجنامهٔ عمرو لیث از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف نموده اند و در وقت اقامت دلیل بر ضعف آن قصّه این حکایت را از وصایای خواجه نظام الملک طوسی رحمهُ اللّهُ ثبت فرموده اند که چون عمرو بن لیث اسیر سر پنجهٔ تقدیر شد امیر اسماعیل در تفحّص خزائنی که همراه داشت شرائط مبالغه بجای آورد و چون مطلقا ندانست که آن اموال کجاست کس نزد عمرو فرستاده پرسید که خزائن تو چه شد عمرو جواب داد که یکی از خویشان من که سام نام دارد متعهّد ضبط خزینه بود می تواند که آنرا بهرات بُرده باشد و امیر اسماعیل متوجّه هرات گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل ایشانرا امان داده از حال سام و اموال عمرو استفسار نمود هر چند در آن باب اهتمام فرمود خبری نیافت و حال آنکه لشکریان او در کمال عسرت اوقات میگذرانیدند بنابر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند که در هرات و بلوکات بی تردّد صد هزار نفر اقامت دارند اگر هرکس بیک مثقال یا دو مثقال زر لشکر را مدد کند آنقدر مال حاصل شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر اسمعیل گفت که ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده این مردم را امان داده ایم اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی طمع کنیم و بتعجیل تمام کوچ فرمود که مبادا بوساوس شیاطین جنّ و انس امری که مستلزم نقض میثاق باشد واقع شود و چون در منزل اوّل نزول کردند کرّت دیگر امراء همان سخن را در میان آوردند امیر اسماعیل فرمود که خدائی که اسپ عمرو لیث را بتازیانهٔ تقدیر پیش من دوانید قادر است بر اینکه بی شکستن عهد تهیّهٔ اسباب سپاه من کند — در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصّهٔ شهریار عدالت شعار گردن بندی که مرصّع بود بقطعهای لعل از گردن بیرون کرده بر موضعی مرتفع نهاد و بمهمّی مشغول گشت غلیوازی قطعهای لعل را

گوشت پارهها پنداشته در ربود و بعضی از ترکان سوار شده بهر جانب که موشگیر در پرواز بود می تاختند بحسب اتّفاق حمائل از مخلب و چنگال غلیواز جدا شد و در چاهی از چاه های کاریز افتاد و جهة بیرون آوردن آن کسی بچاه رفته از آنجا بچاهی دیگر راه بود و صندوقها می نمود و آن شخص نزدیک بآن صنادیق شتافته دید که همه مملوٌ از زر و گوهر است آن خود خزانهٔ عمرو لیث بود که سام در آن مکان پنهان ساخته بود — بالجمله بواسطهٔ رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف مضاعف آنچه از متوطنّان هرات بوصول رسیدی بدست لشکریان امیر اسماعیل در آمد **بیت** — از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد — از هرچه گمان بری فزون آید مرد — نقل است که امیر اسماعیل محمّد بن هرون را بنیابت خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چند گاه اورا طلبیده محمّد اطاعت ننمود بلکه لوای مخالفت مرتفع ساخته روی بریَ آورد و گماشتهٔ مکتفی خلیفه را با برادر و پسرش قتل کرد و امیر اسماعیل با سپاهی وافر بصوب ریَ در حرکت آمده محمّد بن هرون بقزوین گریخت و امیر اسماعیل اورا تعاقب نموده محمّد روی بجانب طبرستان آورد — بصحت رسیده که در وقتیکه امیر اسماعیل بقزوین در آمد باغات از فواکه و انگور پر بود اما از غایت عدالت او هیچ لشکری دست تصرّف بطرف میوهٔ کسی دراز نتوانست کرد و امیر اسماعیل حکومت ری را ببرادر زادهٔ خود ابو صالح منصور بن اسحٰق داد و او مدّت شش سال در آن مملکت باقبال گذرانید — و محمّد بن زکریا طبیب کتاب منصوری را بنام او تمام کرد و امیر اسماعیل بعد از آنکه از عراق مراجعت نمود و ببخارا رسید لشکر بترکستان کشیده بعضی از آن ولایات را مفتوح گردانید و سالماً غانماً ببخارا باز گشت — در روضة الصفا مسطور ست که عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت که نوبتی شنود که سنگ ری که زر خراج را بان وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاده است همان لحظه ایلچی بری فرستاد تا سنگهای آن مملکت را مُهر کرده ببخارا آورد و چون تفحّص نمود و دانست که آن سنگ زیاده است اشارت فرمود تا زیادترا اسقاط نمودند و سنگ معدّل را بری ارسال داشت و گفت تا آنچه در سنوات سابقه بواسطهٔ تفاوت سنگ از رعایا زیاده بیرون آمده در مال سنوات آینده برایشان حساب نمایند رحمة الله علیه رحمة واسعة وافرة — ذکر سلطنت

ابو نصر احمد بن اسماعیل احمد بعد از فوت پدر در بلدهٔ بخارا اقدام بر مسند پادشاهی نهاد و مکتفی خلیفه جهة او عهد و لوا فرستاده تمامی ممالك اسماعیل را باو داد و خروج عمرو بن یعقوب بن محمّد بن عمرو بن لیث در سیستان در ایّام دولت احمد بوقوع انجامید و احمد چنانچه سابقا مسطور گشت حسین بن علی مرورودی را بدان جانب ارسال داشت تا خاطر از خمر عمرو فارغ گردانید انگاه احمد سیمجور دواتی را بایالت آن مملکت نامزد کرد و در شهور سنه احدی و ثلثمائه روی توجّه بصید و شکار آورد و در منزلی فرود آمده بعد از رحلت از آنجا فرمود تا آتش در آن مرحله زدند و همان لحظه از جانب جرجان خبر آمد که حسین بن علی الاطروش العلوی بر طبرستان استیلا یافته و صعلوك که دران دیار نایب احمد بود فرار بر قرار اختیار کرده و احمد بشنودن این خبر بر آشفته گفت الهی الر تقدیر چنانست که آن مملکت از تصرف من بیرون رود مرا مرگ ده انگاه باز گشته در همان موضع که سوخته بود نزول نمود و عقلا ازین معنی تطیّر نموده بحسب اتفاق در همان شب احمد کشته گشت تبیین این مقال آنکه احمد بن اسماعیل بصحبت ارباب فضل و کمال شغف تمام داشت و اکثر اوقات با آن زمرهٔ واجب التبجیل مجالست نموده غلامان را به پیرامن خود نمی گذاشت بنابران غلامان از سلطنتش متنفّر شده قصد قتل او کردند و هرشب دو شیر بر در بارگاه پادشاه می بستند تا هیچکس دایر بدانجا در نتواند رفت اتّفاقا در شب پنج شنبه بیست و سیم جمادی الاخری آن قاعده را مرعی نداشتند و غلامان فرصت یافتند و بخرگاه در آمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند و بعد از آن اورا امیر شهید خواندند و نعش اورا ببخارا برده دفن کردند و مدت دولت امیر شهید شش سال و چهارماه و چند روز بود و بوزارتش ابو عبد الله محمّد بن احمد قیام مینمود — ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسماعیل در آن وقت که امیر شهید احمد بن اسمعیل شربت شهادت چشید ولد ارشدش امیر نصر هشت ساله بود و شحنهٔ بخارا احمد بن محمّد بن لیث اورا بر دوش گرفته مردم آن بلده بمبایعتش اقدام نمودند و ساکنان سایر بلاد ماوراء النّهر سلطنت عمّ پدرش اسحق که حاکم سمرقند بود میل کردند و با یکدیگر گفتند که با وجود اسحق که شیخ سامانیه است پیداست

که ازین کودک چه آید اما عنایت الهی شامل حال امیر سعید گشته و سعادت نامتناهی مساعدت کرده مرتبهٔ او از مراتب آبای بزرگوارش درگذشت و دست تقدیر ملک قدیر روز نامهٔ دولت مخالفانش را باندک زمانی در نوشت و او پادشاهی بود بحلم و کرم معروف و بعدل و سخا موصوف در ایّام پادشاهی باوجود عنفوان آوان جوانی و حصول اصناف اسباب کامرانی علم زهد و تقوی برافراشت و در رفاهیّت سپاهی و رعیّت کوشید و همت عالی نهمت بر تعمیر بلاد و امصار مصروف داشت و در اوائل سنهٔ احدی وثلثین وثلثمائه زحمت سل عارض ذات خجسته صفات امیر نصر گشت و آن جناب در ایّام مرض در دار العبادهٔ که بر در قصر خویش ساخته بود عبادت می نمود تا در ماه رجب سنهٔ مذکوره در گذشت مدت عمر عزیزش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال — **گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایّام دولت امیر سعید در اطراف و اکناف ولایات بوقوع انجامید** — چون امیر نصر در صغر سن تخت سلطنت را بوجود شریف مشرّف ساخت ابو عبد الله محمّد بن احمد متکفّل منصب وزارت گشته کما ینبغی بضبط مهمّات ملک و مال پرداخت و بعد از انکه حاکم سمرقند امیر اسحاق سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر خبر یافت با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلدهٔ بخارا تافت و حمویه در صدد مقابله و مقاتلهٔ او در آمده دو نوبت بین الجانبین محاربه دست داد و هر بار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شده در کرّت اخیر اسحق در دار السّلطنة سمرقند در گوشه مختفی گشت و حمویه بدان بلده در آمده در جست و جوی اسحق شرائط مبالغه بجای آورد و اسحق توهّم نموده بپای عجز نزد حمویه رفت و بزبان نیاز امان خواست و حمویه اورا بجان امان داده مقیّد ببخارا فرستاد و امیر نصر اسحق را محبوس ساخته زمان حیاتش دران محبس بنهایت انجامید در روضة الصّفا مسطور است که در آن اوان که حسین بن علی مرورودی بر عمرو بن یعقوب غالب آمده ولایت سیستان را مستخلص گردانید حسین بن علی طمع میداشت که ایالت آن حدود بوی تفویض یابد و امیر شهید بخلاف تصوّر او آن منصب را بسیجور دواتی ارزانی داشت بنابر آن نقد اخلاص حسین بشائبهٔ نفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشاپور منصور بن اسحاق سامانی

رفت و اورا بر مخالفت امیر احمد اغوا کرد و بحسب اتّفاق مقارن آن حال احمد شهید شد و منصور اظهار مخالفت فرمود و خطبه بنام خویش خواند و چون این خبر ببخارا رسید امیر سعید حمویه بن علی را بدفع آن فتنه نامزد گردانید و حمویه متوجّه نیشاپور گشته پیش از وصول او بمقصد منصور وفات یافت و حسین بن علی از نیشاپور بهرات شتافت در آن اثنا محمّد بن جنید که شحنهٔ بخارا بود از امیر نصر متوهّم شده بحسین پیوست و حسین از او استظهار تمام پیدا کرده باز بنیشاپور شتافت انگاه احمد بن سهل که در سلك امرای عظام انتظام داشت و خود را از اولاد یزدجرد بن شهریار می پنداشت از بخارا متوجّه حرب حسین مرورودی و محمّد بن جنید گشت و هر دو را بدست آورده ببخارا فرستاد و امیر نصر حسین را در بخارا محبوس ساخته محمّد بن جنید را بخوارزم ارسال داشت و چون احمد بن سهل این نوع خدمتی بتقدیم رسانید و از آنچه در باب رعایت خود بخزانهٔ خیال گذرانیده بود چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر جرأت کرده عرضه داشتی نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت خراسان فرمود و این ملتمس درجهٔ قبول یافته در نیشاپور اورا شوکت موفور پیدا شد و جرجانرا که در تصرّف قراتگین بود در حیّز تسخیر آورده عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد و در گرد آن بلده سوری در کمال رضانت بنا نهاد و امیر حمویه را بامارت خراسان سرافراز ساخته بجنگ احمد بن سهل نامزد فرمود و حمویه با او جنگ کرده غالب آمد و احمد اسیر شد و حمویه اورا مقیّد ببخارا ارسال داشت و احمد در حبس نصر بن احمد وفات یافت و مقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امرای والی طبرستان اطروش علوی بود بعد از تسخیر جرجان و دامغان روی توجّه بخراسان نهاد میان او و حمویه محاربهٔ عظیم روی نموده نخست لشکر بخارا منهزم گشت و حمویه ثبات قدم نموده بالآخره ظفر یافت ولیلی بن نعمان اگرچه دران روز از معرکه بیرون رفت امّا عاقبت گرفتار گشته بقتل آمد در روضة الصّفا مسطورست که حسین بن علی مرورودی بعد از آنکه چند گاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امراء خلاص شده باز ملازم بارگاه امیر نصر گشت و در آن اثنا روزی امیر نصر آب طلبید و رکابدار در کوزهٔ که چندان صفائی نداشت آب آورد حسین بن علی علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدرت حاکم نیشاپور است و در آن دیار

کوزه های خوب میباشد چرا بدرگاه نمی فرستد علی بن حمویه جواب داد که تحفهٔ که از خراسان بدین جانب فرستند باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد از کوزه و امثال آن که گوید حسین منفعل گشته از ان اعتراض نا موجّه پشیمان شد ودر شهور سنه ثلث عشرة و ثلثمائة فاتك غلام یوسف بن ابی السّاج با مقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده مملکت ری را مسخّر کرد و مقتدر بامیر نصر پیغام نمود که ما ری را بتو ارزانی داشتم باید که بنفس خود متوجّه آن طرف شوی و امیر نصر بموجب فرموده بری رفت و فاتك بگوشهٔ گریخت و امیر سعید بعد از دو ماه که در آن ولایت بسر برد سیمجور دواتی را والی ری ساخته بازگشت و چون ببخارا رسید سیمجور را طلبیده محمّد بن علی صعلوك را بجایش فرستاد و صعلوك بحکومت ری مشغول بود تا در سنهٔ عشر و ثلاثمایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در آوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبداشته حکومت ری را بایشان بازگذاشته خود متوجّه خراسان شد و چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از روزی چند از این صورت حسن بن قاسم نیز سفر آخرت پیش گرفته اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان مستولی شد و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار در آن ولایت آغاز ظلم و تعدّی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت نمود و امیر سعید این خبر شنیده مکتوبی نصیحت آمیز نزد او روان گردانید و اسفار بدان کتابت التفات نکرده بامیر نصر نیز یاغی شد و در شهور سنه سبع عشرة و ثلثمائة نصر بن احمد از بخارا بجانب ری روان گشته چون بنیشاپور رسید میان او و اسفار سفراء آمد و شد نموده سخن صلح در میان افتاد و امیر نصر خراج بر اسفار مقرّر ساخته آن ولایت را بدو مسلّم داشت و علم عزیمت بصوب بخارا برافراشت و در ماوراء النّهر بدفع فتنهٔ بعضی از برادران و خویشان خود که در غیبت او باشتعال آتش شرّ و فساد قیام نموده بودند اشتغال فرمود و نائره بیداد را بزلال معدلت تسکین داد چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است که در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثلثمائة ماکان بن کاکی که از مشاهیر امرای دیالمه بود از حکام آن دیار متوهّم گشته با لشکری جرّار متوجّه خراسان گشت تا آن ولایت را بـه حیّز تسخیر در آورد و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و

بوقت رخصت اورا بسخن نگاهداشته در باب مقابله و مقاتله وصیّتها بر زبان میراند و در آن محل کژدمی بدرون پیراهن علی راه یافته اورا نیش می زد و او تحمّل نموده در برابر نصر بایستاد تا سخن تمام شد انگاه بیرون شتافت و جامه از تن کشاده حاضران را معلوم گشت که هفده نوبت اورا کژدم نیش زده و صورت حال بامیر نصر رسیده اورا طلبید و پرسید که چرا در وقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که اگر در حضور امیر از زخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاهرا نا تمام بگذارم چگونه باستقبال شمشیر و سنان رفته با اعدا قتال توانم کرد امیر نصر این جواب مستحسن شمرده اورا بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخت نقل است که چون علی بخراسان رسید بر ماکان کاکی ظفر یافته اورا در معرکه بقتل رسانید و بکاتب خود گفت که حال ماکان را بلفظ اندك و معنی بسیار بحضرت امیر بنویس کاتب در قلم آورد که و امّا ماکان صار کاسمه حمد الله مستوفی گوید که امیر نصر را در بلدهٔ هرات روزی نظر بر جوانی افتاد که گل کاری میکرد و اثار اقبال در ناصیهٔ احوال او مشاهده نموده اورا پیش خود طلبید و از نام ونسبش پرسید جواب داد که نام من احمد است و نسب من بنسب صفّار می پیوندد و امیر نصر رقّت فرموده آن جوان را بنوازش بیکران اختصاص داد و یکی از اقربای خود را با او در سلك ازدواج کشیده منشور ایالت سیستان بنامش مسطور گردانید و تا غایت امارت ملك نیمروز در نسل آن جوان است بثبوت پیوسته که امیر نصر شعراء و فضلاء را مشمول انعام و احسان بی کران می ساخت و با آن زمرهٔ عالیشان مصاحبت نموده کما ینبغی بترفیه حال ایشان می پرداخت و از جملهٔ اعاظم شعراء رودکی با وی معاصر بود و در مدح آن پادشاه عالیجاه اشعار بلاغت شعار نظم می فرمود در بهارستان مذکور است که رودکی از بلاد ماوراء النّهر است و نابینا از مادر متولّد شده امّا حدّت طبع و جودت ذهن او بمثابهٔ بود که در هشت سالگی قرآنرا بالتّمام حفظ فرمود و آغاز شعر گفتن کرد و بواسطهٔ حسن صوت متوجّهٔ مطربی گشته در نواختن عود ماهر شد و امیر نصر بمرتبهٔ در تربیت او کوشید که ظاهرا بعد از او هیچ پادشاهی شاعری را بآن درجه رعایت ننموده گویند که رودکی را دویست غلام خدمتگار و چهار صد شتر بار بردار بود در ترجمهٔ یمینی مسطور است که عدد اشعار

رودکی بهزار هزار و سیصد وبیست هزار رسید و این قطعه از جملهٔ منظومات اوست که نظم زمانه پندی آزاده داد مرا ـ زمانه را چو نکو بنگری همه پند است ـ ز روز نیك کسان گفت غم مخور زنهار ـ بسا کسا که بروز تو آزرومند است ـ در بسیاری از تواریخ مشهور مسطورست که نوبتی امیر نصر از بخارا که دار الملك او بود بمرو رفته مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت و چون زمان توطّن پادشاه در آن دیار امتداد یافت امراء و ارکان دولت که مایل بقصور و بساتین بخارا بودند از رودکی تقبّلات نمودند که بیتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود بجانب بخارا در سلك نظم کشد و در مقامی مناسب بآهنگ عود بدان ابیات ترنّم کند تا امیر نصر مائل بدار الملك گردد و رودکی در سحری که پادشاه صبوحی کرده بود این قصیده گفته بر آهنگ عود بخواند که نظم یاد جوی مولیان آید همی * بوی یار مهربان آید همی * ریگ آمون و درشتیهای او * پای ما را پرنیان آید همی * آب جیحون و شگرفیهای او * خنك مارا تا میان آید هی * ای بخارا شاد باش و دیر زی * شاه نزدت میهمان آید همی * شاه ماه است و بخارا آسمان * ماه سوی آسمان آید همی ـ گویند که استماع این اشعار آنمقدار در ضمیر امیر نصر تاثیر نمود که موزه ناکرده سوار شد و یك منزل بطرف بخارا طی مسافت فرمود ـ ذکر نوح بن نصر بن احمد ـ امیر نصر در ایّام دولت و اقبال منصب ولایت عهد را به پسر بزرگتر خود اسماعیل تفویض نمود امّا بحسب تقدیر اسمعیل پیش از پدر بعالم آخرت انتقال فرمود و چون اوقات زندگانی نصر نیز سرآمد امراء و ارکان دولت پسر دیگرش نوح را که امیر حمید لقب داشت بر مسند ایالت نشاندند و امیر حمید روی بسرانجام مهام ملك و مال آورده ابو الفضل محمّد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت و آن وزیر بی تدبیر باندك چیزی با امرای عظام مناقشه می نمود بنابر آن ابو علی بن محمّد بن محتاج و بعضی دیگر از اعیان ملك نسبت بامیر نوح در مقام مخالفت آمدند و میان امیر نوح و مخالفان محاربات اتّفاق افتاده بالآخره امیر نوح غالب گشت و قرب سیزده سال پادشاهی کرده در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائة وفات یافت ـ گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت امیر حمید بحیّز ظهور رسید ـ در روضة الصّفا

مسطور است که امیر نوح در اواخر سنه ثلثین و ثلثمائة استماع نمود که رکن الدّوله دیلمی خروج کرده و مملکت ری را در حیّز تسخیر آورده بنابر آن ابو علی بن محمّد بن محتاج را با سپاهی بلا انتها بدان جانب فرستاد و در سه فرسنگی ری میان رکن الدّوله و ابو علی ملاقات اتّفاق افتاد و جمعی از کردان که داخل لشکر خراسان بودند گریخته برکن الدّوله پیوستند و ابو علی انهزام یافته تا نیشاپور در هیچ مکان قرار نگرفت و در نیشاپور وشمگیر بن زیار که پیش ازین بواسطهٔ استیلای حسن بن فیروزان از آن ولایت رخت بیرون کشیده و بجرجان رفته پناه بدرگاه امیر نوح برده بود باردوی ابو علی رسیده نشانی بدو رسانید مضمون آنکه لشکر بجرجان کشیده حسن بن فیروزان را از آن ولایت بیرون کشد و وشمگیر را بر مسند ایالت بنشاند و ابو علی اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان روان شد و میان او و حسن حربی صعب اتّفاق افتاد و ابو علی و وشمگیر فیروزی یافتند و حسن بن فیروزان جرجان باز گذاشته وشمگیر بر سریر ایالت نشست و در ماه صفر سنه ثلث و ثلاثین و ثلثمائة ابو علی بجانب ولایت نیشاپور باز گشت و مقارن آن حال امیر نوح نیز بنیشاپور رسیده لشکری عظیم ترتیب داد و در جمادی الاخری سنه مذکور کرّت دیگر ابو علی را بجانب ری فرستاد و درین نوبت ابو علی بر رکن الدّوله غالب شده آن مملکت را بتحت تصرّف در آورد و عمال باعمال جبال روان کرد و امیر نوح چند ماه در نیشاپور بوده بخلاف متصوّر ابو علی را از حکومت خراسان معزول ساخت و زمام امارت آن ولایت را در کف ابراهیم بن سیمجور نهاد و باغوای ابو الفضل وزیر معتمدی جهة ضبط اموال بری فرستاد آنگاه عنان مراجعت بجانب بخارا انعطاف داده چون ابو علی خبر عزل خود را از مملکت خراسان شنید و ضابط اموال ری بخدمتش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی بطلب امیر ابراهیم بن اسماعیل سامانی که در موصل در ملازمت ناصر الدّوله بسر میبرد ارسال داشت و ابراهیم با نود سوار متوجّه عراق شده در همدان بابو علی ملحق گشت و باتّفاق یکدیگر بصوب خراسان توجّه نمودند و چون این خبر بامیر نوح رسید با سپاه ماوراء النّهر از آب آمویه عبور کرده بمرو آمد و در آن بلده سران سپاه و مقرّبان درگاه معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نا شایستهٔ ابو الفضل ابو علی کمر

عصیان بر میان بسته است و وزیر از علوفات ما نیز مبلغی باز گرفته اگر پادشاه اورا بما سپارد کوچ میدهیم والّا بملازمت عمش ابراهیم میرویم امیر نوح عاجز گشته در جمادی الاولی سنه خمس و ثلاثین و ثلاثمائة ابو الفضل را بامراء سپرد تا بقتل رسانیدند مقارن آن حال ابراهیم و ابو علی نزدیك بمرو رسیده اکثر سپاه بخارا بقدم بیوفائی از امیر نوح جدا گشته بابراهیم پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابراهتم و ابو علی خراسانرا مضبوط ساخته ببخارا شتافتند و بعد از روزی چند که در آن بلده اقامت نمودند بواسطهٔ سخن یکی از مفسدان ابو علی نسبت بابراهیم بد گمان شده بترکستان رفت و ابراهیم از تدبیر امور ملك عاجز آمد و نوح متوجّه بخارا گشته بین الجانبین صلح اتّفاق افتاد بر اینجمله که نوح بادشاه باشد و ابراهیم لشکر کش آنگاه هر دو امیر بهم پیوسته بموافقت یکدیگر روی بابو علی نهادند و ابو علی بضرب تیغ تیز ایشانرا گریزانید و ببخارا رفت و امیر نوح دیگر بدار الملك مراجعت کرده عمّ خود را ابراهیم و طغان حاجب را بقتل رسانید و دو برادر خویش ابو جعفر و محمّد را میل کشید و ایالت ولایت خراسان را بمنصور بن قراتگین مفوّض گردانید و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائة میان امیر نوح و امیر ابو علی رسل و رسائل آمد و شد نموده امیر نوح از ابو علی عفو فرمود ابو علی بخدمت شتافته مقارن آن حال خبر فوت منصور بن قراتگین شیوع یافت و ابو علی بموجب فرمان امیر نوح بخراسان رفته قائم مقام شد و در سنه اثنی و اربعین و ثلثمائة ابو علی باتّفاق وشمگیر بن زیار مدافعهٔ رکن الدّوله دیلمی را پیش گرفت و رایت عزیمت بصوب ری برافراخت و رکن الدّوله در قلعهٔ طَبَرك تحصّن نموده وشمگیر و ابو علی آغاز محاصره نمودند و بعد از امتداد ایّام دربند آن بسعی عبد الرحمٰن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد برین جمله که رکن الدّوله هرساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانهٔ امیر نوح رساند و ابو علی ترك محاصره داده روی بخراسان ننهد و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابو علی که بدفع رکن الدّوله رفته بود قادر بود امّا بنابر محبّتی که باوی دارد صلح کرد بنابر آن امیر نوح از ابو علی رنجیده باز اورا از حکومت خراسان معزول گردانید و ابو سعید نامی را بجایش فرستاد و ابو علی نزد رکن الدّوله رفته باصناف الطاف

اختصاص یافت و در ماه ربیع الاخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائة امیر نوح بعالم باقی شتافت **ذکر ابو الفوارس عبد الملک** — بعد از فوت امیر نوح بکر بن مالک کمر سعی و اهتمام بر میان بست تا امیر عبد الملک بر مسند سلطنت نشست و در اوائل ایّام دولت عبد الملک در بلاد خراسان و قهستان وبائی عظیم روی نمود چنانکه اکثر خلائق وفات یافتند و عبد الملک در آوان جهانبانی الپتگین را که از مرتبهٔ رقّیت بدرجهٔ امارت رسیده بود بحکومت خراسان سر افراز ساخت و الپتگین بدآن ولایت باندک زمانی مال و جهات بسیار و توابع و لواحق بیشمار پیدا کرد و در سنه خمسین و ثلثمائة امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسپ افتاده از مرکب حیات پیاده شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و اورا در زمان پادشاهی مؤیّد می گفتند و بعد از وفات سدید خواندند — **ذکر ابو صالح منصور** اکثر ارباب اخبار منصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند امّا از کلام حمد الله مستوفی چنان مستفاد میگردد که امیر منصور پسر عبد الملک بن نوح بود و بر هر تقدیر چون امیر عبد الملک هلک بر ملک اختیار نمود امرای بخارا قاصدی پیش الپتگین که در خراسان مکنت بی نهایت پیدا کرده بود فرستادند تا استخراج نمایند که شایستهٔ مسند سلطنت از اولاد سامان کیست الپتگین رسول را گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این کار عمّ اوست و قبل از مراجعت قاصد امراء و ارکان دولت بر سلطنت امیر منصور اتّفاق نمودند وچون منصور بر مسند فرمان فرمائی متمکّن گشت الپتگین را ببخارا طلبداشت و الپتگین ازوی متوّهم شده بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان افراشته با سه هزار نفر از غلامان خاصّهٔ خویش بصوب غزنین نهضت نمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخّر ساخت و چون خبر خلوّ عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابو الحسین محمّد بن ابراهیم بن سیمجور ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بحرب الپتگین فرستاد و هر کرّت نصرت قرین روزگار الپتگین شده لشکر منصور مقهور گشتند و در سنه ستّ و خمسین و ثلثمائة والی کرمان ابو علی بن الیاس از ملوک دیالمه گریخته ببخارا رفت و بعرض منصوز رسانید که باندک اهتمامی ولایات دیالمه به حوزهٔ دیوان اعلی در می آید و قبل ازین وشمگیر نیز مثل این سخن بمنصور گفته بود بنابر آن امیر منصور نامهٔ نوشت

بوشمگیر مضمون آنکه خاطر بر این قرار یافته که لشکری بطرف ری روانه گردانیم باید که شما مستعدّ و مهیّا باشید تا با آن سپاه همراهی نمائید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسین سیمجور را نامزد ری کرده با او مقرّر فرمود که از استصواب وشمگیر تجاوز ننماید و چون این خبر بسمع رکن الدّوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاده بپسر خود عضدالدّوله بر سبیل علانیه گفت که بصوب خراسان توجّه نمای که امیر الجیوش بطرف ری آمده و عرصهٔ آن مملکت خالی مانده و عضدالدّوله بدان صوب حرکت نموده از حدود خراسان عنان مراجعت منعطف ساخت و از عقب وشمگیر و ابو الحسین سیمجور شتافته تا دامغان در هیچ مکان توقّف نکرد و رکن الدّوله نیز از ری متوجّهٔ خراسان گشت در آن اثنا وشمگیر فوت شد و بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ ابو الحسین میان امیر منصور و رکن الدّوله مصالحه بوقوع انجامید مقرّر آنکه رکن الدّوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار بخزانهٔ منصور رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضدالدّوله بحبالهٔ نکاح امیر منصور در آمد و در یازدهم رجب سنه خمس و ستّین و ثلثمائة امیر منصور بجوار مغفرت ملك غفور پیوست مدت سلطنتش یازده سال بود و اورا در حین حیات امیر مؤیّد می گفتند و پس از وفات ازوی بامیر سدید تعبیر میکردند وزیر امیر سدید ابو علی محمّد بن محمّد بلعمی بود و تاریخ طبری را او ترجمه نمود — **ذکر ابوالقاسم نوح بن منصور** — چون طائر روح منصور بن نوح بمرغزار عقبی پرواز کرد باتّفاق اعیان بخارا نوح بن منصور روی بضبط حدود آن مملکت آورد منصب وزارت را بابو الحسین عتبی که باصناف فضل و هنر موصوف بود مسلّم داشت و در اوائل ایّام پادشاهی امیر نوح الپتگین در غزنین وفات یافت و غلامش امیر سبکتگین رایت سلطنت بر افراشت و در سنهٔ ستّ و ستّین و ثلثمائة ملك بستون که بعد از وفات پدر خود وشمگیر در جرجان بر تخت ایالت نشسته بود فوت شده برادرش قابوس بسر انجام امور مملکت اشتغال نمود و در ایّام سلطنت امیر نوح در اطراف ولایات ما وراء النّهر و خراسان و سیستان و جرجان فتنها دست داد و ابو الحسین عتبی کشته گشته امیر نوح را با مخالفان چندین کرّت محاربات و مقاومات اتّفاق افتاد و آخرالامر بیمُن شجاعت امیر سبکتگین و پسرش محمود بعضی از فتن سمت تسکین پذیرفت و در

ماه رجب سنه سبع و ثمانين و ثلثمائة امير نوح راه سفر آخرت پيش گرفت لقبش امير رضی بود و او قرب بيست و دو سال سلطنت نمود —

گفتار در بيان مجملی از وقايع خراسان و ماوراء النّهر در زمان سلطنت نوح بن منصور و ذكر استعلاء لوای دولت امير سبكتگين در خراسان بسبب مخالفت اولاد سيمجور چون مهمّ امير نوح سمت استقامت يافت در اوائل سنه احدی و سبعين و ثلثمائة ابو الحسين سيمجور را از امارت خراسان معزول كرده آن منصب بحسام الدّوله ابو العبّاس تاش تعلّق گرفت و مقرّر ساخت كه ابو الحسين بسيستان رفته بمحاصرهٔ خلف بن احمد قيام نمايد زيراكه خلف خلف وعده نموده مال دستوری را ببخارا نمی فرستاد و ابو الحسين حسب الحكم بسيستان شتافته خلف در قلعهٔ درك متحصّن گشت و ابو الحسين در گرد قلعه نشسته بمحاصره مشغول شد در خلال اين احوال فخر الدّوله ديلمی و قابوس بن وشمگير بواسطهٔ استيلای مؤيّد الدّوله بر ولايت جرجان از دار الفتح استراباد گريخته در نيشاپور بحسام الدّوله پيوستند و تاش بنابر فرمودهٔ نوح بن منصور بقدر مقدور در اعزاز و احترام آن دو مهمان عزيز كوشيده سپاه خراسان را جمع آورد و باتّفاق ايشان بجانب استراباد نهضت كرد و مؤيّد الدّوله در شهر متحصّن گشته مدّت دو ماه از جانبين باشتعال آتش قتال پرداختند آخر الامر در ماه رمضان سنه مذكوره مؤيّد الدّوله و جرجانيان بهيأت اجتماعی از چهار ديوار شهر بيرون آمده بر سپاه خراسان تاختند و فايق كه در سلك عظمای امرای امير نوح انتظام داشت و از مؤيّد الدّوله مبلغی بر سبيل رشوت گرفته بود پشت بر معركه كرده تا بخارا عنان باز نكشيد و سائر لشكريان نيز متعاقب فايق گريزان گشته حسام الدّوله و فخر الدّوله و قابوس تا نزديك غروب در معركه ايستادند و چون ديدند كه كار از دست رفت ايشان نيز فرار بر قرار اختيار كرده بنيشاپور شتافتند و خبر اين واقعهٔ منكر بامير نوح رسيده مكتوبات در باب استمالت فخر الدّوله و قابوس بنيشاپور فرستاد و مقرّر فرمود كه ابو الحسين عبتی سپاه ماوراء النّهر را مجتمع ساخته بنفس خويش متوجّه نيشاپور گردد و در تدارك آن خلل شرائط اهتمام بجای آورد وابو الحسين انگشت قبول بر ديده نهاد و امير نوح اورا خلعت امارت پوشانيد و ابو الحسين شعار امارت با منصب وزارت

جمع ساخت امّا بمقتضای کلام صدق انجام اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزّوال آن وزیر بی شبیه و نظیر هم در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت در کشید تبیین این مقال آنکه ابو الحسین سیمجور عزل خودرا بسبب سعایت ابو الحسین عتبی میدانست و پیوسته در معائب او فصول بفایق می نوشت و فایق کینهٔ وزیر در سینه جای داده جمعی از غلامان سدیدی را مواعید دلپذیر نمود تا قتل ابو الحسین را پیش نهاد همّت گردانیدند و منتهز فرصت بودند تا در شبی که وزیر از خانهٔ خود متوجّه دار الامارة گشت بزخمهای پیاپی آن جهان فضل و کمال را از پای در آوردند و عالمیان را از افاضهٔ عدل و احسان همچنان وزیری که در هیچ مملکت مثل او روشن ضمیری نبود محروم کردند و چون این خبر به نیشاپور رسید سلك جمعیّت فخر الدّوله و قابوس که انتظار مقدم شریف جناب اصفی میکشیدند از هم بگسیخت و حسام الدّوله بموجب فرمان امیر نوح بجخارا شتافته بعضی از قاتلان ابو الحسین را بدست آورد و مُثله کرد و ابو الحسین قرنی را متصدّی منصب وزارت گردانید نقل است که چون ابو الحسین سیمجور در ظاهر قلعهٔ درك شنید که حسام الدّوله از خراسان بجخارا رفته خفیه بخلف بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو از این حصار بقلعهٔ دیگر انتقال نمائی تا مرا در مراجعت بهانه باشد و خلف از ارك درك بحصار طاق رفته ابو الحسین بدرك در آمد و جزئیاتی که آنجا یافت تصرّف نموده بخراسان باز گشت و از آن روز باز قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته امراء کماینبغی اطاعت ایشان ننمودند و بیگانگان در قلم رو ایشان طمع کردند و چون ابو الحسین سیمجور بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخته با فایق ابواب مکاتبات مفتوح گردانید و اورا بر مخالفت حسام الدّوله ترغیب نموده پیش خود طلبید و فایق بوی پیوسته آن دو سردار متّفق گشته عمّال حسام الدّوله را که در خراسان بودند مواخذه نمودند و تاش لشکر فراهم آورده از ماوراء النّهر متوجّه خراسان گشت و از طرفین ایلچیان آغاز آمد و شد کرده میان ایشان صلح گونهٔ روی نمود برینجمله که سرداری سپاه و فرمان فرمائی نیشاپور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو الحسین را در روضة الصّفا مسطورست که در وقتی که حسام الدّوله از بجخارا متوجّهٔ خراسان بود ابو الحسین قرنی را از وزارت معاف داشته عبد الرّحمن

فارس را که ملازمش بود بجایش نصب نمود و چون تاش از آب آمویه عبور کرد نوح بن منصور رقم عزل بر ناصیهٔ حال فارس کشید و عبد الله عزیز را وزیر گردانید و بنابر آنکه عبد الله عزیز با حسام الدّوله صفائی نداشت خاطرنشان امیر نوح کرد که مصلحت دولت و استقامت مملکت موقوف برآن است که تاش از حکومت خراسان معزول گشته ابو الحسین سیمجور منصوب شود و نوح برینموجب حکم فرموده ابو الحسین سیمجور متوجّهٔ نیشاپور شد و تاش در مقام مخالفت آمد و قاصدی نزد فخر الدّوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق تعلّق بوی میداشت فرستاد و استمداد نمود و فخر الدّوله چهار هزار سوار بدو دفعه ارسال داشته میان ابو الحسین و حسام الدّوله دو نوبت محاربت اتّفاق افتاد و کرّت اوّل تاش ظفر یافته نوبت ثانی عنایت یزدانی شامل حال ابو الحسین گشت و تاش فرار بر قرار اختیار کرده بجرجان شتافت و فخر الدّوله که در آن وقت در جرجان بود بنابر رعایت حقوق تاش نسبت باو لوازم مروّت و مراسم انسانیت مرعی داشت وسرای امارت را با تمامی جهات جهانبانی و اسباب کامرانی بوی باز گذاشت و خود بریّ رفت و از آنجا نیز تحف و تبرّکات وافر متعاقب و متواتر نزد حسام الدّوله فرستاد و تاش در آن ولایت در پناه دولت فخر الدّوله معزّز و محترم بسر می برد تا در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمائة روی بجهان جاودان آورد در کتب معتبره مسطور است که چون ابو الحسین سیمجور متصدّی امارت خراسان گشت روزی بخیال تمهید بساط عیش و نشاط با یکی از کنیزکان بباغی رفته آغاز مباشرت نمود و در اثنای آن حالت مرغ روح از آشیانه بدنش رمیده آلت مباشرت از کار افتاد و بمقتضای فرمان امیر نوح امارت نیشاپور بپسرش ابو علی متعلّق شده فایق در هرات رایت ایالت برافراشت و میان ابو علی و فایق مخالفت و محاربت اتّفاق افتاده ابو علی ظفر یافت و فایق بمرو شتافته لشکری فراهم آورد وبی رخصت امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا تافت و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شد ایناینج و بکتوزون را بمدافعهٔ او نامزد فرمود و ایشان با فایق مقاتله نموده ظفر یافتند و فایق ببلخ گریخته متوجّهٔ ترمذ گشت و مکتوبات بپادشاه ترکستان بوغرا خان فرستاده اورا بر تسخیر ماوراء النّهر ترغیب کرد و مقارن آن حال ابو علی در خراسان استقلال تمام یافته روی باشتعال نائرهٔ ظلم و بیداد آورده و جمیع اموال آن بلاد

را تصرّف نموده در وجه علوفه و انعام ملازمان خود مجری داشت و نوح ابن منصور رسولی نزد او فرستاده استدعا فرمود که بعضی از دیار خراسان را بگماشتگان خاصّه باز گذارد و ابو علی باین سخن ملتفت نشد بلکه طغیان او سمت ازدیاد پذیرفته رسل و رسائل نزد بوغرا خان ارسال داشت و پیغام داد که اگر خان بجانب ماوراء النّهر نهضت فرماید من نیز از این طرف در حرکت آیم مشروط بانکه بعد از دفع امیر نوح بماوراء النّهر قناعت نموده حکومت خراسان من حیث الاستقلال بمن مفوّض گردد و بوغرا خان بقصد تسخیر مملکت سامانیان روان شده امیر نوح انیانج را باستقبال او روان ساخت و انیانج با خان مقاتله کرده اسیر گشت و ازین جهة کار نوح بن منصور باضطراب انجامیده فایق را از ترمذ طلبید و لشکری بوی داده بحکومت سمرقند روان گردانید و چون فایق بسمرقند رسید و شنید که بوغرا خان در آن حدود نزول فرموده با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون خرامید امّا پیش از آنکه باستعمال سیف و سنان پردازد بی جهتی گریخته ببخارا رفت تحیّر و اضطراب نوح از پیشتر بیشتر شده در گوشهٔ متواری گشت وفایق به استقبال خان شتافته در سلک مخصوصان انتظام یافت و منشور حکومت بلخ حاصل نموده عنان بدان صوب تافت پس امیر نوح هیأت خود را متغیر گردانیده و از جیحون گذشته بایل شط رفت و بعضی از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله جمعیّتی دست داد و مقارن آن حال بوغرا خان مریض گشته روی بترکستان نهاد و در اثنای راه سفر آخرت اختیار کرد و نوح بن منصور بعد از استماع این خبر مبتهج و مسرور عنان بجانب بخارا منعطف گردانید و بار دیگر بدرجهٔ بلند سلطنت رسید و ابو علی سیمجور از مشاهدهٔ این حال در بحر تحیّر افتاده غریق طوفان تفکّر گشت و داعیه نمود که ایلچیان سخن دان ببخارا فرستد و بکشتی عواطف امیر نوح ملتجی شده از تقصیرات خویش مراسم اعتذار بجای آورد که ناگاه فایق منافق از صدمات لشکر امیر نوح گریخته بابو علی پیوست و چندان وسوسه کرد که ابو علی مضمون سَآوِی إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ ٱلْمَآءِ بخاطر گذرانیده نوبت دیگر در مقام عصیان آمد و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابو نصر فارسی را بغزنین فرستاد و از امیر ناصر الدّین سبکتگین مدد طلبید و سبکتگین باحسن وجهی ملتمس پادشاهرا قبول فرموده ببخارا شتافت و در تعظیم و

تکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیز دست بانعام و احسان برکشاد و امیر سبکتکین و مخصوصان اورا خلع فاخره و تحف وافره داد و امیر سبکتگین متکفّل دفع ابو علی و فایق گشته جهة یراق لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود و چون این خبر بسمع ابو علی و فایق رسید چاره جوی شده ابو جعفر بن ذی القرنین را بعراق روان گردانیدند و از فخر الدّوله دیلمی مدد طلبیدند و فخر الدّوله سپاهی بخراسان ارسال داشته و ابو علی و فایق بوصول آن استظهار تمام پیدا کرده از هرات بجانب بخارا در حرکت آمدند و مقارن آن حال فی سنهٔ اربع و ثمانین و ثلثمائة امیر سبکتگین و پسرش محمود با لشکر ظفر اثر و دویست زنجیر فیل کوه پیکر در بلخ نزول نمود و امیر نوح نیز با سپاه ماوراء النّهر از آب گذشته و شار حاکم غرجستان و ابو الحارث فریغونی والی جرجان بدیشان پیوستند و بعد از تقارب فریقین امیر سبکتکین و پسرش محمود بالشکر ظفر اثر میمنه و میسره سپاه را بمردان جلادت انتما مضبوط گردانیدند و امیر سبکتگین بنفس نفیس با امیر نوح و محمود در قلب سپاه بایستادند و ابو علی نیز مستعدّ قتال شده فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابو القاسم سیمجور سپرد و چون آن دو گروه کینه جوی بهم رسیدند بصربصر حمله نیران ستیز و آویز تیز گردانیدند میمنه و میسره ابو علی بر جرانغار و برانغار امیر نوح تاخته ایشان را منهزم ساختند و نزدیك بود که چشم زخمی رسد در آن اثنا دارا بن قابوس بن وشمگیر از قلب لشکر ابو علی بر امیر نوح حمله کرد و بعد از وصول بمیان صفین سپر بر سر کشیده و بخدمت امیر نوح استعاد یافته روی بجنگ ابو علی آورد بنابر آن خراسانیان دل شکسته گشته فرار بر قرار اختیار نمودند ابو علی و فایق بنیشاپور رفته آنجا نیز توقّف نتواستند کرد و عنان بطرف جرجان انعطاف داده در سلك خواصّ فخر الدّوله منتظم شدند و امیر نوح امیر سبکتگین را باصناف الطاف سرافراز ساخته ملقّب بناصر الدّین گردانید و سرداری سپاه و امارت خراسان را بپسرش محمود ارزانی داشته اورا سیف الدّوله لقب نهاد و خود بجانب بخارا بازگشت و چون امیر ناصر الدّین سبکتگین و سیف الدّوله محمود روزی چند در بلدهٔ فاخرهٔ هرات آسایش نمودند ناصر الدّین بغزنین خرامید و سیف الدّوله متوجّه نیشاپور گردید و در سنهٔ خمس و ثمانین ابو علی و فایق

در جرجان لشکری فراوان جمع ساخته مانند بلای ناگهان در ظاهر نیشاپور بر سر محمود غزنوی تاختند و اورا منهزم گردانیده بار دیگر علم استیلاء بر افراختند و محمود بپدر پیوسته امیر ناصر الدّین سبکتگین سپاهی افزون از مرتبهٔ قیاس و تخمین بیرون فراهم آورد و باز متوجّهٔ خراسان گشته ابو علی و فایق اورا استقبال نمودند و در نواحی طوس غبار معرکهٔ پیگار بسپهر آبنوس رسید و نسیم نصرت بر پرچم علم ناصر الدّین وزیده بسیاری از مخالفان کشته گشته ابو علی و فایق بقلعهٔ کلاة پناه بردند و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمده در اطراف صحرا و بیابان سرگردان بودند عاقبت ازهم جدا شده فایق بترکستان نزد ایلك خان رفت و ابو علی التجا بمأمون بن محمّد فریغونی نموده راه جرجانیه پیش گرفت امّا قبل از آنکه بمأمون پیوندد ابو عبد الله خوارزمشاه در هزار اسپ اورا مقیّد گردانید ومأمون بجنگ ابو عبد الله شتافته و اورا اسیر ساخته بقتل رسانید و ابو علی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد امیر نوح فرستاده التماس شفاعت جرائم ابو علی نمود و ملتمس او درجهٔ قبول یافت امّا پس از اندك زمانی امیر نوح ابو علی را طلب فرمود و ابو علی ببخارا شتافته محبوس گشت و امیر ناصر الدّین سبکتگین که در آن زمان در حدود مرو بود از حبس ابو علی خبر یافته ایلچی ببخارا فرستاد و اورا طلبداشت و نوح بن منصور ابو علی را بقاصد سبکتگین سپرد و آن کافر نعمت در محبس امیر ناصر الدّین فوت شد امّا فایق بوسوسهٔ بسیار ایلك خان را برآن داشت که بجانب ماوراء النّهر نهضت فرمود و امیر سبکتگین بموجب التماس امیر نوح متوجّهٔ دفع او گشته امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت نیامد بنابرآن غبار نقار بر حاشیهٔ خاطر ناصر الدّین نشسته در جنگ ایلك خان اهمال نمود و مهم بر صلح قرار یافت بر ینموجب که ایالت سمرقند را بفایق تفویض نمایند و دیگر از جانبین طریق مخالفت نه پیمایند و بعد ازین مصالحه امیر نوح بفراغبال روزگار میگذرانید تا در سیزدهم رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائة متوجّهٔ عالم عقبی گردید — از جملهٔ شعراء دقیقی معاصر امیر نوح بود و در مدح او اشعار نظم مینمود در تاریخ گزیده مسطور ست که دقیقی از داستان گشتاسپ قریب هزار بیت در سلك نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که بیت دهان گر بماند ز خوردی

تهی – از آن به که ناساز خوانی نهی – و در بهارستان مذکور است که دو هزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجهٔ طبع دقیقی است و این قطعه از جملهٔ اشعار اوست قطعه یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد – زان شد زپیش چشم من امروز چون پری – لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت – هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری – ذکر ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور جمهور اعیان بخارا بعد از وفات نوح بن منصور بر سلطنت منصور بن نوح متّفق گشته اورا بر تخت سلطنت و جهانبانی نشاندند و امیر منصور مال موفور بر متجنّده قسمت کرده منصب سرداری سپاه‌را به بکتوزون ارزانی داشت و چون ایلک خان خبر فوت نوح و سلطنت پسرش را شنود بطرف بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق بدو پیوسته و رخصت حاصل نموده پیشتر بجانب بخارا روان شد و منصور بن نوح از شیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داده از آب آمویه بگذشت و فایق بشهر در آمده چنان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حقوق نمک سامانیه بمعاونت امیر منصور آمده ام اکابر و مشایخ بخارا درین باب ازوی عهد نامه گرفته قاصدان نزد منصور فرستادند و اورا طلب داشتند و منصور بدار الملک باز گشته فایق سر انجام جمیع مهام را از پیش خود گرفت و بکتوزون را بحکومت خراسان ارسال داشت در خلال این احوال امیر سبکتگین وفات یافته پسرش محمود رسولی نزد منصور فرستاده طلب منصب موروث نمود و رسول بی نیل مقصود باز گشته محمود نوبت دیگر ابو الحسن حمول را با تحف و تبرّکات لا تعد ولا تحصی جهة سرانجام همان مهم نامزد کرد و چون ابو الحسن ببخارا رسید فایق و بعضی دیگر از ارکان دولت اورا بمنصب وزارت نوید دادند و ابو الحسن بغرور موفور دران کار دخل کرده از ادای رسالت یاد نیاورد و محمود از ملاحظهٔ این امور بی تحمّل گشته لشکر بنیشاپور کشید و بکتوزون از آن بلده گریخته چون این خبر بعرض امیر منصور رسید بعزیمت محاربت سیف الدّوله از بخارا بسرخس آمد و سیف الدّوله از ملامت مردم اندیشیده نیشاپور را باز گذاشت و علم نهضت بطرف مرغاب بر افراشت و مقارن آن حال بکتوزون و فایق از خشونت خلق امیر منصور با یکدیگر حکایت گفته جمعی را در مخالفتش با خود متّفق ساختند و بکتوزون در بلدهٔ مرو فی اواسط صفر سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائة طوئی

طرح انداخته منصور را بخانه طلبید و بیك ناگاه آن شاهزادهٔ ساده را گرفته میل کشید مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود و بروایت صاحب گزیده بوزارتش ابو المظفر بن عیسی قیام می نمود **ذکر سلطنت عبد الملک بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام دولت آن طبقه بتقدیر حضرت سبحانی** چون دیدهٔ دولت منصور بمیل بی وفائی نا بینا شد فایق و بکتوزون برادرش عبد الملك را که در صغر سن بود بپادشاهی برداشتند و محمود غزنوی از شنودن آن حرکت ناشایسته با سپاهی وافر عزم انتقام نمود و فایق و بکتوزون از عزیمت سیف الدّوله خبر یافته رسولان چرب زبان پیش او فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از تقصیرات گذشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بنابر آنکه سیف الدّوله غایت خدیعت ایشان را میدانست آن سخنان واهی را بسمع رضا نشنود و در سیر سرعت کرده در حدود مرو نزول فرمود فایق و بکتوزون مضطرّ گشته عبد الملك را از شهر بیرون آوردند و در برابر معسکر محمود فرود آمدند امّا چون یقین میدانستند که تاب مقابلهٔ سیف الدّوله ندارند شفعاء انگیخته بتضرّع و نیاز تمام طالب مصالحه شدند و سلطان محمود ملتمس ایشان را مبذول داشته رایت مراجعت برافراشت وجمعی از سپاه عبد الملك از عقب سیف الدّوله در آمده دست بتاراج دراز کردند و این خبر بسمع محمود رسیده عنان منعطف گردانید و مردمی را که بنابر حرص غالب و طمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید و میمنه و میسره آراسته متوجّهٔ خصم گردید و مخالفان نیز بقدم اضطرار با حشری بیشمار مستعدّ پیکار گشتند و بعد از کشش و کوشش بسیار شأمت کفران نعمت شامل حال فایق و بکتوزون گشته محمود غزنوی ظفر یافت و عبد الملك و فایق بطرف بخارا رفته بکتوزون بنیشاپور گریخت و ابو القاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهاد و کوکب اقبال سیف الدّوله بذروهٔ کمال رسیده بلاد خراسان را باستقلال متصرّف شد و عبد الملك و فایق حدود ماوراء النّهر را مضبوط ساخته نوبت دیگر فی الجمله جمعیّتی پیدا کردند و بکتوزون نیز از نیشاپور ببخارا رفت در آن اثنا فایق راه سفر آخرت پیش گرفت و ایلك خان از پریشانی و بیسامانی ملك عبد الملك سامانی خبر یافته از کاشغر بالشکری ظفر اثر بطرف بخارا در حرکت آمد و بعبد الملك پیغام داد که

چون بیگانگان طمع در مملکت ابن سامان نموده اند بنابر قرب جوار معاونت تو بر من لازم است لا جرم ببخارا می آیم باید که اصلاً دغدغه بخاطر راه ندهی که غیر از شفقت و مرحمت از من امری مشاهده نخواهی نمود و بخارایان این کلمات روی اندود را موافق واقع تصوّر کرده بکتوزون و نیالتگین با جمعی از قوّاد و امراء باستقبال خان شتافتند و چون ببارگاه پادشاه در آمدند همهٔ ایشان مؤاخذ و مقیّد گشتند و عبد الملك از استماع این خبر سر آسیمه شده در گوشهٔ خزید و ایلك روز سه شنبه دهم ذی القعده سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمائة بدار الملك آل سامان در آمده جاسوسان بر گماشت تا عبد الملك را بدست آوردند و اورا بند کرده باوزکند فرستاد و آن شاهزاده در آن ولایت رخت هستی بباد فنا داد و ایلك خان باخذ و قید سایر اولاد سامان فرمان فرمود و برادر عبد الملك ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح که به منتصر اشتهار یافته بود چادر کنیزکی را بر سر کشید و از محبس گریخته بخانهٔ عجوزهٔ پنهان شد انگاه در لباس فیوج بجانب خوارزم رفت و بعضی از امراء و لشکریان بخارا از حال او وقوف یافته بدانجانب شتافتند و منتصر بوجود ایشان مستظهر گشته بر زین ملك ستانی نشست و طمع در تسخیر ممالك موروثی بست و چند سال در اطراف دیار ماوراء النّهر و خراسان تگ و پوی می نمود و دو سه نوبت با لشکریان ایلك خان و حکّام خراسان محاربات فرمود و در آن مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت و در سنه اربع و تسعین و ثلثمائة بواسطهٔ دست برد خراسانیان بجانب ماوراء النّهر روان شده از آب آمویه گذشت و خبر وصول او در آن دیار اشتهار یافته پسر علمدار که سپهسالار سمرقند بود با هزار مرد بخدمتش مبادرت نمود و اعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامان را رعایت کرده سیصد غلام ترك با مالی وافر نزد منتصر فرستادند و حَشَم غزان بدو پیوستند و ایلك خان از جمعیّت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر بعزم رزم منتصر پای در رکاب آورد و در ماه شعبان سال مذکور در حدود سمرقند بین الجانبین حرب صعب دست داده هزیمت بطرف ایلك خان افتاد و حَشَم غزان غنیمت بی نهایت گرفتند و روی باوطان خویش نهادند و پس از چندی ایلك خان در دار الملك خود از جدا شدن آن طائفه واقف شده بار دیگر متوجّهٔ منتصر گشت و بعد از تقارب فئتین و تساوی صفین ابو الحسن طاق که پنج هزار مرد در ظلّ

رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر نموده پیش ایلك خان رفت و منتصر بناچار فرار کرده خان تیغ انتقام از نیام بر کشید و بسیاری از اتباع اورا بقتل رسانید و منتصر بپل از آب آمویه گذشته در اطراف ممالك خراسان سرگردان گشت و روی بهر طرف که آورد کاری از پیش نتوانست برد آخرالامر در ماه ربیع الاولی سنه ثلث وتسعین وثلثمائة بطرف بخارا در حرکت آمد و در خیل خانهٔ ابن نهج اعرابی نزول نموده ماه‌روی نامی که از قبل محمود غزنوی سرور آن طائفه بود از تهیّج فتنه اندیشیده اجلاف اعراب را بر قتل آن شاهزادهٔ بی سامان تحریص کرد و چون زمانه لباس سوگواری پوشید بعض از اتباع ابن نهج منتصر را بقتل رسانیدند و این خبر بعرض سیف الدّوله رسیده آن طائفه را بغارتید و ماه روی را بتیغ تیز بگذرانید واز این واقعه آتش اقبال آل سامان بالکلیّه بآب ادبار منطفی گشت و دست مشیّت مالك الملك علی الاطلاق بیکبارگی بساط دولت آن طائفه را در نوشت فسبحان الملك الدّائم الّذی لا یزول مُلکه — **گفتار در بیان مبادی احوال ملوك غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتگین باصناف سعادات دنیویه** — بعقیدهٔ مورّخان فضیلت قرین نسب تمامی سلاطین غزنین بامیر ناصر الدّین سبکتگین غلام الپتگین میپیوندد و الپتگین در ایّام دولت ملوك سامانی از مرتبهٔ رئیّت بدرجهٔ امارت ترقّی کرده در زمان دولت عبد الملك بن نوح بایالت ولایت خراسان سرافراز گشت و در آوان جهان بانی منصور بن عبد الملك بنابر توهّمی که از وی داشت خراسان را باز گذاشته علم عزیمت بصوب غزنین برافراشت و بر آن مملکت استیلا یافت وبروایت حمد الله مستوفی مدت شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید وچون الپتگین از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق بر مسند ایالت متمکّن گردید و سر انجام امور ملك ومال را برای صوابنمای امیر سبکتگین که بوفور شجاعت وسخاوت از سائر ارکان دولت الپتگین امتیاز داشت مفوّض گشت وایّام حیات ابو اسحق پس از اندك زمانی بسر آمده درگذشت و اعیان غزنین اثار رشد و نجابت و انوار یمن و سعادت در ناصیهٔ احوال امیر سبکتگین میدیدند و امیر در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت امراء و لشکریان و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت چند نوبت

سپاه بحدود هندوستان برد و از اموال کفّار غنائم بسیار بدست آورد ودر سنهٔ سبع و ستین و ثلثمائة اورا فتح بُست وقصدار دست داد و بعد از آن واقعه بسبب استدعا امیر نوح سامانی توجّه او بجانب خراسان اتّفاق افتاد و امیر سبکتگین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة در بلدهٔ بلخ از عالم انتقال نمود و پس از فوت وی چهارده کس از اولاد اورا صورت جلوس بر مسند سلطنت روی نمود و مورّخان ابتدای سلطنت غزنویان را از سال فتح بُست اعتبار کرده اند وزمان اقبال ایشانرا صد و هشتاد و هشت سال شمرده اند **ذکر کیفیت فتح بُست و قصدار و بیان وصول اختر اقبال امیر سبکتگین باوج اقتدار** — در روضة الصّفا مرقوم خامهٔ لطائف نگار حضرت مخدوم مغفرت دثار گشته که در اوائل دولت امیر سبکتگین طغان نامی بر حصار بُست مستولی شده بود و در آن زمان شخصی موسوم ببای توز کمر عداوت طغان بر میان بست و طغیان نموده اورا از بُست بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده استمداد فرمود و مبلغی کلّی متقبّل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را بار دیگر متصرّف گردم غاشیهٔ خدمتگاری و خراج گذاری بر دوش گرفته مدة العمر از جادهٔ اطاعت انحراف ننمایم و امیر سبکتگین ملتمس اورا مبذول داشته لشکر ببست کشید وبای توز را بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز منهزم گردانید وطغان بمقرّ دولت خویش رسیده در باب مواعیدیکه بامیر ناصر الدّین کرده بود تغافل و تساهل نمود وعلامت مکر وخدیعت از حرکات و سکناتش ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتگین بزبان خشونت وجوهی را که تقبّل کرده بود از وی طلبید طغان زبان بجوابی نا صواب گردان کرده دست بقبضهٔ شمشیر برد و دست امیر سبکتگین را مجروح گردانید ناصر الدّین بهمان دست زخم رسیده تیغ بر طغان زده خواست که بضربت دیگر مهمّ اورا باتمام رساند امّا دران حال ملازمان آن دو سردار درهم آویخته گرد و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان گریخته قلعهٔ بُست تحت تصرّف امیر سبکتگین قرار گرفت و از جملهٔ فوائدی که از آن دیار شامل روزگار ناصر الدّین گشت ابو الفتح بُستی است که در انواع فنون خصوصاً صنعت انشاء و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح دبیر بای توز بود و بعد از اخراج بای توز از بست در گوشهٔ پنهان شده

سبکتگین از حال او خبردار گشت و باحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال دادهٔ قامت قابلیّتش را بخلع اصناف الطاف و اعطاف بیاراست و فرمان فرمود که صاحب منصب انشاء باشد و ابو الفتح چند روزی جهت مصلحت وقت از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی و کاتب امیر سبکتگین شد و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی بتکفّل آن مهمّ پرداخته بعد از آن از محمود برنجید و بترکستان گریخت و در آن دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید ــ القصّه چون خاطر امیر سبکتگین از جانب بُست فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قصدار تافت و بیکناگاه بآن موضع رسیده حاکمش اسیر سر پنجهٔ تقدیر شد و امیر سبکتگین بمقتضای مکرمت جبلّی اورا نوازش فرموده بار دیگر والی قصدار ساخت و مقرّر کرد که هرسال چه مبلغ از مال آن دیار بخزانهٔ عامره رساند انگاه عزم غزو کفّار هند نموده چند قلعهٔ معتبر از قلاع آن مملکت بحیّز تسخیر در آورد و جیپال که بزرگ ترین حکّام هندوستان بود از زوال ممالک موروث اندیشیده با لشکر بسیار روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدّین سبکتگین اورا استقبال نموده بین الجانبین قتالی در غایت صعوبت اتّفاق افتاد و در اثنای اشتعال نائرهٔ جدال امیر سبکتگین فرمود که در چشمهٔ که قرب بمعسکر جیپال بود مقداری نجاست اندازند زیراکه خاصیت آب آن چشمه چنان بود که هرگاه که ملوّث گردد رعد وبرق ظاهر گشته برودتی عظیم بر جوهر هوا استیلا یابد و چون فرمان بران امیر ناصر الدّین بموجب فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بروجه اتمّ بحیّز ظهور آمد و هندوان از مقاومت عاجز گشتند و قاصدان نزد امیر سبکتگین فرستاده زبان بقبول فدیه و جزیه بکشادند و امیر ناصر الدّین بمصالحه راضی گشته پسرش محمود از تقبّل این معنی امتناع نمود و چون فرستادن رسل و رسائل تکرار یافت او نیز تن بصلح در داده مقرّر شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و قلعه از ولایات خود بتصرّف گماشتگان امیر سبکتگین گذارد و بر اینجمله مراسم عهد و پیمان در میان آمده جیپال بعد از ارسال وجه مذکور و اقبال چند کس از معارف لشکر خود بنوا نزد سبکتگین فرستاد و سبکتگین نیز جمعی از اعیان آستان اقبال آشیان را همراه جیپال کرد تا در ولایتی که داخل سرکار غزنین سازد حکومت نمایند و چون

جیپال مراجعت نموده بمیان مملکت خود رسید دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاد و آن جماعت را مقیّد ساخت و گفت هرگاه سبکتگین طائفه را که ننوا برده باز فرستد من این مردم را مطلق العنان گردانم و الّا فلا و این خبر بسمع امیر ناصر الدّین رسیده بار دیگر بدیار هند تاخت ولمغان را با چند موضع دیگر مسخّر ساخت و جیپال از اطراف بلاد هندوستان لشکر فراوان جمع آورده با قرب صد هزار مرد روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدّین اورا استقبال نموده بار دیگر بین الجانبین قتالی در کمال شدّت دست داد و درین کرّت جیپال شکستی فاحش یافته باقصی ولایات خود گریخت و معظم دیار هند در حیّز تسخیر سبکتگین قرار گرفت و امیر ناصر الدّین بعد از مراجعت از آن سفر بموجب استدعای امیر ابو القّاسم نوح بن منصور سامانی لشکر بخراسان کشید و آن بلاد را نیز مستخلص گردانید و بکام دل اوقات می گذرانید تا در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلاثمائة هادم اللذّات دواسپه بر سرش تاخت و امیر سبکتگین پسر خود اسماعیل را که نبیرهٔ دختر الپ تگین بود ولی عهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت وزیر امیر سبکتگین ابو العبّاس فضل بن احمد الاسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی ید بیضاء می نمود **ذکر اسماعیل بن ناصر الدّین سبکتگین** چون امیر ناصر الدّین سبکتگین رخت سفر آخرت بربست امیر اسماعیل بموجب وصیّت در قبة الاسلام بلخ بر تخت نشست در باب جذب خواطر واستمالت ضمائر سعی موفور بتقدیم رسانید و ابواب خزائن امیر سبکتگین را کشاده زر وافر بلشکریان بخشید و این اخبار در ولایت نیشاپور بسمع برادر بزرگترش سیف الدّوله محمود رسیده مکتوبی پیش امیر اسماعیل فرستاد مضمون آنکه گرامی ترین مردم نزد من توئی هرانچه مطلوب تو باشد از ملك و مال دریغ نیست امّا وقوف بر دقائق امور مملکت و کبر سن و تجارب ایام در ثبات ملك و دوام دولت دخلی تمام دارد اگر ذات تو باین صفات موجود بودی هر آینه متابعت میکردم و آنچه پدر من در غیبت من در شأن تو وصیت فرموده سبب بعد مسافت و توهمّ آفت بوده حالا صلاح درآنست که کما ینبغی تأمّل نمائی و جهات و متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرّا تقسیم فرمائی و دار الملك غزنین را بمن باز گذاری تا من ولایت بلخ و امارت سپاه خراسان را بتو تسلیم دارم

امیر اسماعیل بدین سخنان التفات نکرد و سیف الدّوله محمود عمّ خویش بغراچق و نصر بن ناصر الدّین سبکتگین را که برادرش بود با خود متّفق ساخته از نیشاپور علم عزیمت بجانب غزنین برافراخت و امیر اسماعیل نیز از بلخ بدان طریق حرکت کرده چون هر دو فریق بیکدیگر نزدیك رسیدند سیف الدّوله مساعی جمیله مبذول داشت که اسماعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید و ابواب مصالحه بر روی خویش بکشاید امّا بجائی نرسید و بعد از اشتعال نائرهٔ حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسماعیل انهزام یافته در قلعهٔ غزنین متحصّن گشت وسلطان محمود اورا بعهد و پیمان پایان آورده مفاتیح خزائن ازوی بستد و عمّال بر سر اعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود نقل است که امیر اسماعیل چون روزی چند در مصاحبت برادر بسر برد نوبتی در مجلس انس سلطان محمود تقریبی انگیخته از وی پرسید که اگر ترا طالع مساعدت می نمود و من بر دست تو گرفتار میگشتم در بارهٔ من چه اندیشه میکردی اسماعیل جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس گردانم و از اسباب فراغت و رفاهت آنچه مدّعا داشته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود بعد از اطّلاع بر مکنون ضمیر برادر در آن مجلس دم در کشید امّا پس از روزی چند بهانهٔ پیدا کرده اسماعیل را بوالی جرجان سپرد و گفت تا اورا در یکی از قلاع مضبوط سازد و از موجبات فراغ بال و رفاع حال هرچه طلب کند سرانجام نماید و امیر اسماعیل چنانچه اندیشیده بود در آن قلعه مقیّد شده اوقات حیاتش بپایان رسید — **ذکر سلطان محمود غزنوی** حاویان فضائل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام مانوی بر صحائف مؤلّفات مثبّت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت دنیوی فایز گردیده و صیت عدالت و جهانبانی و آوازهٔ شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان در گذرانیده بمیامن اجتهاد در امر غزا و جهاد اعلام دین اسلام را مرتفع ساخته و به محاسن اهتمام در استیصال ارباب ضلال بنیان کفر و ظلام را برانداخته بهنگام عبور بر میدان حرب و پهلوانی مانند سیل از فراز و نشیب نمی اندیشید و در ایّام جلوس برمسند سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه کس میرسید رای او در لیالی حوادث بسان ستاره راه نمای و تیغ او در مفاصل مخالف همچون دست قضا گره

کشای بیت همش هوش دل بود وهم زور دست — بدین هر دو بر تخت شاید نشست — امّا پادشاه عالیجاه با وجود این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقهٔ ناستوده بخل و امساك مبالغه می نمود نظم نبودش ز فضل سخاوت شرف — نگه داشتی دُر بسان صدف — خزائن بسی داشت پر از گهر — ولی زان نشد مفلسی بهره ور — و پدر سلطان محمود امیر ناصر الدّین سبکتکین است که شمهٔ از حال او سابقاً مرقوم کلك بیان گشت و مادرش در سلك بنات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابران اورا زابلی گویند لقبش در اوائل حال بموجب تعیین امیر نوح سامانی سیف الدّوله بود و چون بدرجات استقلال صعود نمود القادر بالله عبّاسی اورا یمین الدّوله و امین الملّه لقب نهاد و در مبادی ایّام سلطنت محمود لشکر بسیستان کشید و خلف را گرفته آن ملك را تسخیر فرمود و چندین نوبت در دیار هندوستان بمراسم غزا و جهاد قیام و اقدام نموده بسیاری از ولایات اهل ضلال مفتوح و مسخّر ساخت بلکه تا سومنات تحت تصرّف در آورده بنیاد بتخانه های آن مملکت را بر انداخت و در آن اوقات چند گاهی میان سلطان محمود و ایلك خان قاعدهٔ موافقت بلکه مصاهرت مرعی بود امّا عاقبت مخالفت و منازعت روی نموده بر ایلك خان ظفر یافت و پرتو عدالت و نصفتش بر حدود بلاد ماوراء النّهر و ترکستان تافت وهمچنین لشکر بخوارزم کشید و بعد از وقوع حرب و رزم اثار عنف و لطفش بساکنان آن مملکت رسید و در اواخر ایّام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرمود و آن بلاد را از تصرّف مجد الدّوله دیلمی بیرون آورد و بپسر خویش مسعود تفویض نمود و چون از آن جا مقضی المرام بجانب غزنین باز گشت بواسطهٔ مرض سلّ یا سوُ القنیه در سنهٔ احدی وعشرین و اربعمائة در گذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش باستقلال سی و یك سال وزارتش در اوائل حال تعلق بوزیر پدرش ابو العبّاس فضل بن احمد اسفراینی میداشت و چون فضل مواخذ و معاقب گشت احمد بن حسن میمندی رایت وزارت برافراشت و یمین الدّوله در اواخر ایّام زندگانی از احمد رنجیده رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشید و امیر حسنك میکال را منظور نظر اعتبار ساخته وزیر گردانید — **گفتار در بیان مخالفت خلف بن احمد نسبت بسلطان محمود غزنوی و ذکر کوتاه**

شدن دست خلف از وصول بمزخرفات دنیوی یمین
الدّوله محمود چون بر سریر خراسان و غزنین صعود نمود حکومت هرات و
فوشنجرا بعمّ خود بغراچق تفویض فرمود و در وقتیکه بغراچق در خدمت
سلطان بود خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر
بعد از فراغ از ضبط آن ولایت بجانب فوشنج شتافته آن خطّه را بتحت
تصرّف در آورد واین خبر بسمع بغراچق رسیده و از سلطان محمود رخصت
طلبیده بطرف مقرّ عزّ خویش حرکت کرد و چون بنواحی فوشنج نزول
نمود طاهر از آن بلده بیرون شتافته دلیران هر دو لشکر دست بسنان و
خنجر بردند نخست شکست بر لشکر طاهر افتاد و بغراچق چند قدح شراب
در کشید و بخار پندار بکاخ دماغ راه داد و بی ملاحظه از عقب سیستانیان
می تاخت و غنیمت گرفته مردمی انداخت در آن اثنا طاهر عطف عنان
کرده ببغراچق رسید و بیك ضرب شمشیر اورا از پشت زین بر روی زمین
انداخته پیاده شد و سرش از مرکب تن جدا ساخت و بر اسپ خویش
نشسته روی بقهستان نهاد و یمین الدّوله این خبر شنیده از غم عمّ بی
طاقت گشت و در شهور سنه تسعین و ثلثمائة بجانب سیستان روان شد و
خلف در حصن اصفهبد که از سدّ سکندر محکم تر بود تحصّن نموده سلطان
محمود اورا محاصره فرمود و در مضیق حصار کار خلف باضطرار انجامید و
رسائل و شفعاء انگیخت و بدست تضرّع و نیاز در دامن لطف و مرحمت
محمود آویخت و مبلغ صد هزار دینار با تحف و تبرّکات بیشمار بنظر سلطان
فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باداى باج و خراج وعده داد بنابرین
یمین الدّوله از سر جرائم او در گذشت و عنان مراجعت منعطف گردانیده
متوجّه هند گشت در ترجمهٔ یمینی مسطور است که چون سلطان از سیستان
بهندوستان لشکر کشید و مراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفّر و منصور باز
گردید خلف بن احمد طاهر را که خلف صدقش بود بر سریر پادشاهی
نشاند و مفاتیح خزائن باو تسلیم کرده خود در گوشهٔ نشست و روی بمحراب
عبادت آورده از دخل در امور ملك و مال استعفا جست و چون چند گاهی
باین حال بگذشت و طاهر در امور حکومت مستقلّ گشت خلف از کرده
پشیمان شده تمارض نمود و طائفهٔ از خواصّ در کمینگاه غدر باز داشته
طاهر را ببهانهٔ تجدید وصیت طلب فرمود و چون طاهر بسر بالین پدر حاضر

شد اهل غدر از کمین بدر آمده دست و گردنش را محکم بسته محبوس
گردانیدند و بعد از چند روز اورا برده از محبس بیرون آورده گفتند طاهر
از کمال غیرت خودرا هلاك ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان
امرای سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند خاطر بر
خلاف او قرار داده عریضهٔ نزد یمین الدّوله فرستادند و استدعا نمودند که
لوای ظفر انتما بدان صوب توجّه نماید و سلطان محمود این ملتمس را بعزّ
اجابت مقرون ساخته در سنه اربع و تسعین و ثلثمائة بطرف سیستان
روان شد و خلف بقلعهٔ طاق که در متانت و حصانت غیرت افزای طاق
حصار فیروزکار گردون بود تحصّن نمود و سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایت دولت
کرده عساکر گردون تاثیر بیك روز آنقدر درخت بریدند و در خندق حصار
انداختند که با زمین هموار شد و فیول قیتول سلطانی بهدم حصن طاق
نطاق بسته خلف در غایت اضطرار امان طلبید و یمین الدّوله شمشیر انتقام
در نیام کرده خلف از حصار بیرون دوید و خود را در پیش اسپ محمود
بر زمین افگند و محاسن سفید بر سُم اسپ مالیده اورا بسلطان مخاطب
ساخت و یمین الدّوله را این لفظ بغایت خوش آمده خلف را بجان امان
داد و کلمهٔ سلطان را جزو نام خود گردانید و یمین الدّوله خزائن و دفائن
خلف را در حیطهٔ ضبط آورده اورا بقلعهٔ از قلاع جوزجان فرستاد و
مدّت عمر خلف در محبس محمود بر وجهی که سابقاً مسطور شد بپایان
رسید — **ذکر موافقت و مخالفت ایلك خان باسلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین الدّوله بعنایت ملك معبود** — در روضة الصّفا مسطور است که چون ماوراء النّهر در تحت تصرّف
ایلك خان قرار گرفت و لوای دولت سلطان محمود در مملکت خراسان
سمت استعلاء پذیرفت ایلك خان فتحنامهٔ بسلطان فرستاده اورا تهنیت
سلطنت گفت و اظهار محبّت واتّحاد نمود و سلطان نیز در برابر حکایات
اخلاص آمیز پیغام داده مبانی اخلاص و اعتقاد بین الجانبین مؤکد شد
آنگاه سلطان محمود ابو الطّیب سهل بن سلیمان صعلوك را که یکی از اجلّهٔ
علمای حدیث است با تبرّکات هندوستان و تنسوقات خراسان و زابلستان
نزد ایلك خان فرستاد و کریمهٔ از مخدّارت شبستان خانی خطبه نمود و ابو
الطّیب بدیار ترکستان شتافته با ایلك خان در تعظیم و تبجیل او شرائط

مبالغه بجای آورد و امر مواصلت در اوزکند دست درهم داده ایلك خان دختر خود را بتجمّل و حشمت هرچه تمامتر مصحوب ابو الطیّب بخدمت سلطان ارسال داشت بناءً علی هذا مدتها میان آن دو پادشاه عالیجاه بساط دوستی و یکجهتی ممهّد بود و در سنهٔ ستّ و تسعین و ثلثمائة یمین الدّوله لشکر بدیار هند کشیده بلدهٔ بهاتیه و شهر مولتان را مسخّر و مفتوح ساخت و در آن سفر ملك ملوك هند جیپال و حاکم مولتان ابو الفتح را گریزانیده بنیاد حیات بسیاری از کافران را برانداخت و در آن وقت که نواحی مولتان مضرب اعلام نصرت نشان سلطان بود ایلك خان طریق طغیان مسلوك داشته صاحب جیش خویش سیاسی تگین را بحکومت خراسان فرستاد و چغرتگین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید و ارسلان حاذب که از قبل یمین الدّوله بامارت بلدهٔ فاخرهٔ هرات سرافراز بود چون از توجّهٔ ترکان خبر یافت خراسانرا باز گذاشته بغزنین شتافت و جهت ایصال این خبر مُسرعی بجانب مولتان روان ساخت و سلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده از آنجا عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت و سیاسی تگین و چغرتگین مانند پشهٔ ضعیف نهاد از پیش تند باد گریزان گشته جان بتنگ پا بیرون بردند آنگاه ایلك خان از پادشاه ختن قدر خان استمداد کرده والی ختن با پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هر دو سردار با سپاهی بی شمار روی بحرب یمین الدّوله آورده سلطان با لشکر ظفر اثر و فیلان کوه پیکر چهار فرسخی بلخرا معسکر گردانید و چون ایلك خان و قدر خان از آب آمویه عبور نمودند سلطان پرتو التفات بر تعبیهٔ لشکر انداخته قلب سپاه را ببرادر خود امیر نصر و حاکم جوزجان ابو نصر فریقونی و ابو عبد الله طائی سپرد و پانصد زنجیر فیل در پیش ایشان باز داشت و التون تاش حاجب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را در عهده ارسلان حاذب کرد و ایلك خان نیز بترتیب جیش خویش قیام نموده جای خود در قلب مقرّر گردانید و قدر خان را در میمنه باز داشت و فرمود تا چغر تگین در میسره علم اهبت برافراشت آنگاه مردان هر دو لشکر و گردان هردو کشور در میدان تاخته بباد حمله آتش ستیز تیز ساختند و بآبیاری شمشیر آبدار و سنان شعله کردار خون یکدیگر را با خاك معرکه می آمیختند و چون سلطان کمال جلادت اتراك بیباك را مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده

بر پشتهٔ بر آمد و پیشانی خضوع و خشوع بر زمین سوده ظفر و نصرت مسئلت نمود و نذور بر خود لازم گردانیده صدقات فرمود و بعد از ظهور اثر اجابت دعا بر فیل خاص سوار گشته بنفس نفیس بر قلب سپاه ایلك خان حمله کرد و فیل علم دار خان را در ربوده بهوا انداخت و جمعی دیگر را بزبر دست و پا در آورده هلاك ساخت پس از آن سپاه نصرت نشان بیکبار بر مخالفان تاخته آثار کمال تجلّد و تهوّر ظاهر گردانیدند و لشکر ماوراء النّهر فرار بر قرار اختیار کرده ایلك خان و قدر خان بمشقّت فراوان جان از آن مهلکه بیرون بردند و از جیحون عبور نمودند و دیگر خیال تسخیر ممالك خراسان بخواطر نگذرانیدند و ایلك خان در سنهٔ ثلث و اربع مائة در گذشت و برادرش طغان خان قائم مقام گشت بصحت پیوسته که نصرت یافتن سلطان محمود بر ایلك خان در شهود سنهٔ سبع و تسعین و ثلثمائة دست داد و هم درین سال سلطان روی توجّه بدیار هندوستان نهاد تا نواسه شاهرا که بعد از اسلام مرتدّ گشته بود و نسبت بیمین الدّوله بمقام عصیان آمده گوشمال دهد و بمجرّد استماع خبر توجّهٔ سلطان نواسه شاه منهزم شده محمود عنان عزیمت بمستقر کرامت منعطف ساخت — **ذکر بعض از غزوات سلطان محمود در هندوستان و بیان شمّهٔ از وقائع غور و غرجستان** — یمین الدّوله و امین الملّه محمود غزنوی چون روزی چند از مشقّت سفر بر آسود جهت تقویّت دین نبوی عزم غزو کفّار هند نموده بدان جانب نهضت فرمود و پس از آنکه رایات ظفر آیات سایهٔ وصول بر شط ویهند افکند رای پال بن اندپال که به افزونی اموال و ابنوهی ابطال رجال از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمده قتالی شدید بوقوع انجامید و اعلام اسلام ارتفاع یافته الویه کفر و ظلام انخفاض پذیرفت و سلطان بنفس نفیس مشرکانرا تکامش نموده جمعی کثیر بتیغ تیز بگذرانید و بقلعه بهیم بغرا رسیده نواحی آنرا معسکر ظفر اثر گردانید و آن قلعه بود بر قلّه کوهی بنا یافته واهل هند آنرا مخزن صنم اعظم پنداشته و قرناً بعد قرنٍ ذخائر و خزائن بدانجا نقل کرده آنرا بزر و گوهر پر گردانیده بودند و این معنی را سبب تقرّب ببارگاه احدیت تصوّر نموده و چون محمود آن قلعه را محاصره فرمود رعب و هراس بر ضمائر ساکنان آن حصن آسمان محاسن راه یافته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و در قلعه کشاده در

پیش اسپ سلطان بر خاك راه افتادند و یمین الدّوله همراهی والی جوزجانان
بآن حصار در آمده بضبط اموال فرمان داد و از جملهٔ غنائم آنچه بحیطهٔ
ضبط در آمد هفتاد هزار درم بود و هفت صد هزار من آلات زرّین و سیمین
و جواهر و دُرَر و اثواب و اجناس حد و قیاس نداشت و سلطان محمود
آن قلعه را بمعتمدی سپرده رایت مراجعت بصوب غزنین بر افراشت و در
سنه اربع مائة نوبت دیگر علم ظفر پیکر مرتفع گردانیده ببلاد هند شتافت
و بعد از تعذیب کفّار و تغریق اشرار عنان بصوب دار الملك غزنین تافت و
در همین سال ملك ملوك هند تفزّع نامه بسلطان فرستاده طالب مصالحه
گشت و متقبّل شد که پنجاه زنجیر فیل بفیل خانه سلطان فرستد و هرسال
مبلغی زر بخزانه عامره رساند و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم موکب
نصرت شعار گردانند و اولاد خود را سوگند دهد که نسبت بذرّیات سلطانی
همین قاعده مرعی دارند و سلطان بدین مصالحه رضا داده تجّار آغاز آمد
وشد کردند و در سنهٔ احدی و اربعمائة سلطان محمود غزنوی جهت مصالح
دنیوی لشکر بغور کشید و حاکم آن دیار محمود بن سوری با دو هزار سوار
در برابر آمده اسیر پنجهٔ تقدیر گشت و نگین زهر آلوده مکیده از عالم رحلت
نمود وآن ولایت بتحت تصرّف گماشتگان سلطان در آمد در خلال این
احوال شاه شار ملك غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصیان کرده گرفتار شد
منفصل این مجمل آنکه غرجستانیان در آن زمان حاکم خود را شار می
گفتند چنانکه هندیان رای می خواندند و در زمان نوح بن منصور سامانی
شار غرجستان ابو نصر نامی بود و این ابو نصر از غایت سلامت نفس و
میل بمصاحبت علماء زمام امور مملکت را بدست ولد خود محمّد داده از
آن امر استعفا نمود و چون کوکب اقبال یمین الدّوله باوج شرف انتقال
کرد یمینی را که مولّف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را
باطاعت و انقیاد خواند شاران اوامر و نواهی سلطان را قبول نموده پسر شار
ابو نصر که اورا شاه شار می گفتند بخدمت سلطان آمد و بخلع فاخره و الطاف
وافره نوازش یافته بغرجستان باز گشت و بعد از چند گاه سلطانرا داعیهٔ
غزوی بخاطر گذشته باحضار شاه شار مثال داده و او بنابر تخیلات نفسانی و
تسویلات شیطانی نشان جناب سلطانیرا امتثال ننمود و از بارگاه یمین الدّوله
التونتاش حاجب و ارسلان حاذب بدفع او نامزد گشته چون این دو سردار

نزدیك بدار الملك شار رسیدند شار ابو نصر پناه بالتونتاش برد و از حرکات ناشایستهٔ پسر ابراء نموده التون تاش اورا بهرات فرستاد و شاه شار در حصاری متحصّن گشته پس از روزی چند بامان بیرون آمد و امراء شاه شار را بصوب غزنین کسیل کردند و چون او بمجلس محمود رسید بتازیانهٔ چند نوازش یافت و در یکی از قلاع محبوس گشت امّا نوّاب دیوان سلطان حسب الحکم اسباب فراغت اورا مرتّب داشتند بعد از آن امین الدّوله شار ابو نصر را از هرات طلبید و منظور نظر عنایت گردانید و جمیع مزارع و املاك شارانرا بزر نقد بخرید و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابو نصر را در ظلّ حمایت خویش جای داد و او در سنهٔ ستّ و اربعمائة روی بعالم عقبی نهاد و در سنهٔ خمس و اربعمائة سلطان محمود را کرّت دیگر هوس جهاد در خاطر افتاده باقصی ممالك هند توجّه فرمود و با یکی از اعاظم ملوك آن دیار محاربه نمود و بسیاری از اهل ضلال بدار البوار فرستاد و خطهٔ ناردین را تسخیر کرد آنگاه روی توجّه بصوب غزنین آورد و هم درین سال بنواحی تهانیسر که حاکم آنجا کافری بود بغایت مشهور و فیلان داشت که آنها را افیال مسلمانان می خواندند لشکر کشید و بدستور معهود لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیده باز گردید

ذکر توجّهٔ سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل زمرهٔ از مخالفان در میدان رزم

در اوائل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلّق بمأمون نامی بود و چون او از عالم انتقال نمود پسرش ابو علی والی آن خطّه گشت و نسبت بیمین الدّوله اظهار اخلاص کرده خواهرش را بعقد خویش در آورد و بعد از انقضای ایام حیات ابو علی برادرش مأمون بن مأمون قائم مقام شد و مخلّفهٔ برادر را عقد فرمود و بدستور معهود شعار اطاعت سلطان محمود اظهار نمود و در اواخر ایّام زندگانی مأمون امین الدّوله قاصدی بخوارزم فرستاده مأمون را مأمور گردانید که خطبه بنام او خواند و مأمون درین باب بارکان دولت مشورت کرده اکثری گفتند که اگر مملکت تو از وصمت مشارکت مصون باشد ما کمر انقیاد بر میان میبندیم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد ما عار نوکری ترا بر خود نمی پسندیم و ایلچی سلطان این سخنانرا شنیده باز گشت و کیفیت حال معروض گردانید بعد از آن صاحب جیش خوارزم نیالتگین و اعیان امرای مأمون از آن جرأت پشیمان شده از انتقام

سلطان خائف و هراسان گشتند و دران اثنا روزی بدستور معهود بخدمت مأمون رفته ناگاه خبر مرگ او شیوع یافت هیچکس بر حقیقت آن حالت مطّلع نشد آنگاه نیالتگین پسر مأمون را به سلطنت برداشته با سائر امرای عاصی عهد و پیمان در میان آورد که اگر سلطان بدان جانب شتابد با یکدیگر متفّق بوده حرب نمایند و یمین الدّوله چون برین اخبار اطّلاع یافت در سنهٔ سبع و اربع مائة بعزم انتقام و رزم بصوب خوارزم شتافت و در حدود آن ولایت آتش محاربت در التهاب آمده بسیاری از خوارزمیان در میدان قتال کشته گشتند و پنج هزار مرد اسیر شدند و بقیهٔ آن مفالیك روی بگریز نهاده نیالتگین در کشتی نشست تا از جیحون عبور نماید و بواسطهٔ قلّت عقل بایکی از معارف سفینه آغاز سفاهت کرده مهم بدانجا انجامید که آن شخص نیالتگین را گرفته مضبوط گردانید و کشتی را بصوب خوارزم رانده آن حرام نمك را باردوی سلطان محمود رسانید و سلطان فرمان داد تا در برابر قبر مأمون دارها زدند و نیالتگین را با بعضی دیگر از امرای عاصی از آنجا بحلق آویختند و حکومت خوارزم را بالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجّه بصوب غزنین آورد **گفتار در ذکر غزوات سفر قنّوج و فتوح سومنات و بیان در آمدن ولایت عراق بتحت تصرّف سلطان حمیده صفات** — در شهور سنهٔ تسع و اربعمائة بهنگام بهار و آوان استوای لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای اردی بهشتی و تنسیم نسیم فروردین قلاع غنچه سحری مفتوح و مسخّر گردید یمین الدّوله و امین الملّت نوبت دیگر عزم غزو هندوستان کرده باسپاه خاصه و بیست هزار نفر از مردم مطبوعه که جهة احراز مثوبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج که از آنجا تا غزنین سه ماهه راهست روان گشت و در اثنای راه بقلعهٔ منیع که مسکن پادشاهی ذو شوکت بود رسید چون آن شهریار کثرت انصار ملّت سیّد ابرار را مشاهده کرد از حصار پایان آمده کلمهٔ توحید بر زبان راند و سلطان از آنجا بقلعهٔ که در تصرّف کافری گل چند نام بود توجّه فرمود و گل چند با اهل اسلام مقاتله نموده کفّار مغلوب شدند و گل چند از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت انگاه سینهٔ خویش بدرید و بدوزخ واصل گردید و از قلم رو گل چند

صد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست ملازمان یمین الدّوله افتاده سلطان از آنجا بشهری رفت که معبد اهالی دیار هند بود و در آن بلده از غرائب و عجائب آن مقدار مشاهدهٔ غزنویان گشت که شرح آن بگفتن و نوشتن تیسّر نپذیرد از آن جمله هزار قصر بود که از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته بودند و سلطان در صفت آن عمارات باشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل این مواضع بنا نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدّت دویست سال بسعی استادان چابك دست باتمام نمیرسد دیگر آنکه پنج صنم یافتند از زر سرخ که در چشم خانهٔ هریك از آن اصنام دو یاقوت تعبیه کرده بودند و هریك از آن یواقیت به پنجاه هزار دینار می ارزید و بر صنمی دیگر قطعهٔ یاقوت کبود بود بوزن چهار صد مثقال و عدد اصنام سیمین آن سرزمین از صد بیشتر بود — القصّه سلطان محمود بعد از ضبط آن غنائم آتش در بت خانها زده بجانب قنوج روان شد و جیپال که حاکم قنوج بود از توجّهٔ سلطان خبر یافته بصوب فرار شتافت و در هزدهم شعبان سنهٔ مذکوره یمین الدّوله بدآن دیار رسید و در کنار آب گنگ هفت قلعهٔ خیبر صفت دید امّا چون آن قلاع از ارباب جلادت خالی بود دریك روز مسخّر گردید و غزنویان در آن حصون و توابع دو هزار بتخانه یافتند و چنان معلوم کردند که عقیدهٔ فاسدهٔ هندوان بی ایمان چنانست که از بنای آن عمارات سه صد چهار صد هزار سال گذشته است و سلطان محمود را در آن یورش بعد از فراغ از مهمّ قنوج دیگر فتوحات دست داد و بسیاری از عظمای کفّار را بضرب شمشیر آبدار بدارالبوار فرستاد و آن مقدار برده در اردوی گیهان پوی مجتمع گشت که بهای نفری از ده درم در نمی گذشت و چون سلطان محمود از آن سفر منصور و مظفّر بدار الملك غزنین رسید مسجد جامع و مدرسه بنا کرد و آن بقاع را باوقاف نقاع معموره گردانید و بعد ازین وقائع بچند سال سلطان حمیده خصال قصد فتح سومنات و قتل بت پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان سنهٔ ستّ عشرة و اربعمائة با سی هزار سوار غیر از جماعتی که جهة احراز مثوبهٔ غزا بشوق خود متوجّه بودند بطرف مولتان روان شد و در منتصف رمضان بدان بلده رسیده عزیمت نمود که براه بیابان آن مسافت را طی نماید لاجرم لشکریان چند روزه آب و علف بار کردند و سلطان حکم فرمود تا

بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و آذوقه کشند تا ملازمان موکب اعلا اصلاً تضییق نیابند و چون از آن صحرای خون خوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان خنجر گذار و مملوّ از آلات و ادوات پیگار امّا حضرت پروردگار رعبی در دل کفّار انداخت تا بی استعمال سیف و سنان آن قلاع را تسلیم کردند و سلطان محمود از آن جا ببهیسواره روان گشته در اثنای راه بهر شهر که می رسید لوازم قتل و غارت بتقدیم میرسانید تا در ذی قعدهٔ سنهٔ مذکوره بسومنات رسید و سومنات باتّفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندوان آن را اعظم اصنام اعتقاد داشتند و لیکن از سخن شیخ فرید الدّین عطّار خلاف این معنی مستفاد میگردد آنجا که می فرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات — یافتند آن بت که نامش بود لات — و بنابر قول مورّخان سومنات موضعی بود در بتخانهٔ برکنار دریا و جهلای هند هرگاه که خسوف واقع میشد در آن بتخانه مجتمع میگشتند و در آن لیالی زیاده از صد هزار آدمی بدآنجا می آمدند و از اقصای ممالک هند نذورات بدان بتخانه می آوردند و قریب بدو هزار قریهٔ معموره وقف سدنهٔ آن خانه بود و چندان جواهر نفیسه آنجا موجود بود که عُشر آن در خزانهٔ هیچ پادشاهی باستقلال نمی گنجد و دو هزار نفر از براهمه در حوالی آن بتخانه پیوسته بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها بر اطراف آن بود از گوشهٔ آن کنیسه آویخته بودند و در اوقات معیّنه آنرا حرکت میدادند تا از صدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادت است و سیصد سر تراش و سیصد مغنّی و پانصد کنیزک رقّاص ملازمت آن بتخانه می نمودند و ما یحتاج ایشان را سدنه از نذورات و موقوفات مرتّب میساختند و نهر گنگ جوئی است واقع بر شرقی قنوج و دهلی و زعم هندوان آنکه آب آن جوی از چشمهٔ خلد جریان یافته و آن طائفه اموات خود را سوخته خاکسترشرا در آن آب اندازند و این حرکت را مزید ستایش دانند — القصّه چون سلطان در ظاهر آن مکان نزول نمود قلعهٔ بزرگ دید برکنار دریا چنانچه موج آب بخاکریز حصار میرسید و خلائق بسیار بر سر باره آمده در مسلمانان می نگریستند و می پنداشتند که معبود باطل ایشان آن جماعت را همان شب هلاک خواهد ساخت — نظم — روز دیگر کین جهان پر غرور — یافت از سر چشمهٔ خورشید نور — ترک روز آخر ابا زرّین سپر —

هندوی شب را بتیغ افگند سر — لشکر جلادت آئین غزنین بپای قلعه رفته بنوك پیکان دیده دوز هندوان را از بالای باره آواره ساختند و نردبانها نهاده بر آنجا صعود نمودند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان بار دیگر آغاز محاربه کردند و آنروز از وقتیکه خسرو خاوری بر حصار فیروزه فام گردون بر آمد تا زمانیکه بتان شبستان آسمان بجلوه گری در آمدند بین الجانبین حرب قائم بود و چون ظلمت لیل نور باصره را از رویت اشباح مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز دیگر باز برسر کار رفته باستعمال آلات پیگار پرداخته هندوان را مغلوب گردانیدند و آن جهلا فوج فوج ببتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند تا کشته میشدند چنانچه زیاده بر پنجاه هزار مشرك بر گرد آن بتخانه بقتل رسیدند و بقیّة السّیف در کشتیها نشسته بگریختند و سلطان محمود به بتخانه در آمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون وقایهٔ سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه گز از آن ظاهر و دو گز در زیر زمین مختفی و یمین الدّوله بدست خویش آن بت را در هم شکسته فرمود تا قطعهٔ از آن سنگ بار کردند و بغزنین برده در آستانهٔ مسجد جامع افگندند و آنچه از نفس بتخانهٔ سومنات واصل خزانهٔ سلطان محمود شد زیاده بر بیست هزار هزار دینار بود زیراکه آن بتخانه بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از آن فتح نامدار بجانب قلعهٔ که حاکم بهیسواره در آنجا تحصّن نموده بود شتافته آن قلعه را نیز مسخّر گردانید آنگاه حکومت سومنات را بدابشلیم مرتاض داده متوجّهٔ غزنین گردید نقل است که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات با ارکان دولت مشورت کرده گفت جهة ضبط این مملکت کسی که بحکومت مناسبت داشته باشد مقرّر می باید ساخت ایشان جواب دادند که چون مارا دیگر برین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم می باید گردانید و سلطان در آن باب با بعضی از اهالی سومنات سخن کرده طائفهٔ از ایشان گفتند که از ملوك این دیار بحسب و نسب هیچکس بداشلیمیان برابری نمی تواند نمود و حالا از آن قوم جوانیست در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت را بدو مسلّم دارد مناسب است و جمعی این سخن را مستحسن نداشته بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی

درشت خوی است و بحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده امّا دابشلیمی که
در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند و صحیح العهد است انسب آنکه
سلطان اورا والی سومنات سازد یمین الدّوله فرمود که اگر او بملازمت آمده
این التماس می کرد مقبول می افتاد امّا مملکتی بدین وسعت را بشخصی که
بالفعل در یکی از ممالك هند پادشاه است و هرگز ما را ملازمت نکرده از
مقتضای رای رزین سلاطین مستبعد است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده
حکومت سومنات را باو عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول نموده بعرض
رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوت است چون از رفتن
سلطان آگاه شود بی شك لشکر بدینجانب کشد و بنابر آنکه مرا قوّت مقاومت
نیست مغلوب گردم اگر پادشاه شرّ اورا از سر من دفع فرماید مهم من
استقامت می یابد و الّا بزودی عرصهٔ هلاك خواهم شد سلطان فرمود که چون
ما بنیّت جهاد از غزنین بیرون آمده ایم مهّم اورا نیز فیصل دهیم آنگاه
لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده و اورا اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و
او معروض داشت که در کیش ما قتل ملوك جائز نیست بلکه دستور چنان
است که هرگاه پادشاهی بسر دیگری قدرت یابد در تحت تخت خود خانهٔ
تنگ و تاریك ساخته و خصم را در آن محبس انداخته سوراخی باز گذارد
و هر روز خوانی طعام بدانخانه فرستد تا وقتی که زمان حیات یکی از آن دو
حاکم غالب یا مغلوب باتمام رسد و چون مرا حالا استطاعت نیست که
دشمن خود را بدین طریقه نگاه دارم توقّع می نمایم که ملازمان سلطان اورا
بدار الملك غزنین برند و هرگاه مرا مکنتی پیدا شود باز فرستند و یمین
الدّوله این ملتمس را نیز مبذول داشته رایت مراجعت بجانب غزنین
برافراشت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از
چند سال رسولان نزد سلطان فرستاد و خصم خود را طلب نمود و سلطان نخست
در فرستادن آن جوان متردّد گشت و آخر الامر بنابر اغوای بعضی از امراء
آن دابشلیم را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون ایشان اورا بحدود
سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب کردند و
بنابر قاعدهٔ که در میان ایشان متعارف بود خود باستقبال آن جوان از شهر
بیرون آمد تا طشت و افتابهٔ خاصّه را بر سرش نهاده اورا در رکاب خویش
بدواند و بدآن زندان رساند و در اثنای راه بشکار اشتغال نموده آن مقدار

بهر جانب تاخت که حرارت هوا برو استیلاء یافت بعد از آن در سایهٔ درختی باستراحت مشغول شده رومالی سرخ بر روی پوشید درین حال بتقدیر ایزد متعال طائری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمد و چنگ در رومال زده اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابهٔ که کور شد و چون اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمایند شورش در میان لشکریان افتاد درین اثنا آن دابشلیم در رسید و همه بر سلطنتش اتّفاق کرده همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و اورا تا زندان معهود دوانیدند و دابشلیم مرتاض آنچه در بارهٔ آن جوان اندیشیده بود خود گرفتار گردید و مضمون کلمه مَن حَفَرَ بِئْرًا لِاَخِیهِ وَقَعَ فِیهِ بظهور انجامید تُؤْتِی ٱلْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ وَ تَنْزِعُ ٱلْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ وَ تُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ بِيَدِكَ ٱلْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ بثبوت پیوسته که سلطان محمود در سنهٔ عشرین و اربع مائة خیال فتح عراق عجم کرده علم توجّه بدآن جانب مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بخدمت شتافته پیشکشهای مناسب کشید در آن اثنا حاکم عراق مجد الدّوله بن فخر الدّوله رسولی نزد یمین الدّوله فرستاده از امرای خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ریّ روان کرده مجد الدّوله بلشکر غزنین پیوست و امیر آن جنود مجد الدّوله را گرفته سلطان محمود بنفس نفیس بریّ رفت و مجد الدّوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خواندهٔ و تاریخ طبری مطالعه نمودهٔ جواب داد بلی آنگاه گفت شطرنج باختهٔ گفت آری سلطان گفت در آن کتب هیچ جا نوشته اند که دو پادشاه در یك ملك سلطنت کرده اند و در بساط شطرنج در یك خانه دو شاه مشاهده فرمودهٔ گفت نی سلطان فرمود پس ترا چه چیز بر آن داشت که زمام اختیار خود را بکس دهی که از تو قوّت بیشتر دارد آنگاه مجد الدّوله را با پسر و نوّاب مقیّد بغزنین فرستاد و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دارالملك انعطاف داد — **ذکر شمّهٔ از معارضات مسعود با پدر و بیان انتقال محمود بعالم دیگر** — مورّخان حمیده آثار و مؤلّفان سعادت شعار آورده اند که سلطان محمود ولد کهتر خود محمّد را از مسعود دوستر میداشت بنابر آن منصب ولایت عهد را باو تفویض نمود و قبل از فتح عراق روزی از مسعود پرسید

که بعد از فوت من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی و قضیهٔ محمود و برادرش اسماعیل سبق ذکر یافت احتیاج بتکرار نیست و غرض از عرض این سخن آنکه محمود چون آن سخن را از مسعود شنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را از دارالملك غزنین دور اندازد تا بعد از فوت او بین الاخوین آتش جنگ و شین اشتعال نیابد بنابر آن مرتکب سفر عراق گردید و چون آن ولایت را بحیّز تسخیر در آورد بمسعود عنایت کرده اورا گفت که ترا سوگند باید خورد که بعد از فوت من متعرّض برادر خود محمّد نشوی مسعود گفت من وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان می گوئی مسعود جواب داد که اگر من فرزند تو باشم هر آینه در اموال و خزائن تو مرا حقّی باشد محمود گفت که حقوق ترا برادرت بتو میرساند تو قسم یاد کن که با او در مقام مقاتله نیائی و خصومت و لجاج ننمائی مسعود گفت اگر او بیاید و سوگند خورد که متروکات تو و حقوق مرا بر حسب شریعت غرّا بمن رساند من نیز سوگند خورم که با او مخالفت نکنم اکنون او در غزنین و من در ریّ این امر چگونه تمشیت پذیرد و مسعود از غایت جبروت و حرص باحراز مزخرفات دنیوی جسارت نموده با پدر مانند این درشتیها کرد و سلطان اورا وداع فرموده روی بجانب غزنین آورد و بعد از وصول بمرض سلّ یا سوٴالقنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در روز پنج شنبه بیست وسیم ربیع الاخری سنهٔ احدی و عشرین واربعمائة در گذشت جنازهٔ اورا در شبی که باران می بارید برداشتند و در قصر فیروزهٔ غزنین مدفون گردانیدند —

گفتار در بیان مجملی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نمودند و ذکر زمرهٔ از فضلاء و شعراء که با آن پادشاه مظفّر لوا معاصر بودند —

باتّفاق مورّخان نخستین کسی که وزارت سلطان محمود بن سبکتگین کرد ابو العبّاس فضل بن احمد الاسفراینی بود و ابو العبّاس در اوائل حال بکتابت و نیابت فائق که در سلك امرای سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود و چون آفتاب اقبال فائق بسرحدّ زوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتگین رسانید و بر مسند وزارت نشسته پس از فوت سبکتگین

سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلّم داشت و جمال حال ابو العبّاس
اگرچه از حلیهٔ فضل و ادب و تبحّر در لغت عرب عاری بود امّا در ضبط
امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیّت ید بیضاء می نمود و چون
مدّت ده سال از وزارت ابو العبّاس در گذشت اختر طالعش از اوج اقبال
بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت بعضی از مورّخان سبب عزل اورا
چنین گفته اند که سلطان محمود را بغلامان زهره جبین میل تمام بود و
فضل بن احمد درین معنی بمقتضای کلمه اَلنَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِم عمل
مینمود و فضل در ناحیتی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده
یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت
عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیّت واقعه را از غمّازی شنوده کس نزد
وزیر فرستاد و غلام ترکستان را طلب نمود و ابو العبّاس زبان بانکار کشود
و یمین الدّوله بهانهٔ بر انگیخت و نا خبر بخانهٔ وزیر تشریف برد و فضل
بلوازم نیاز و نثار نپرداخته در آن اثنا آن مشتری سیما بنظر محمود غزنوی
در آمد و محمود آغاز عربده کرده باخذ و نهب اموال وزیر فرمان فرمود و
مقارن آن حال رایات ظفر مآل بجانب هندوستان در حرکت آمد و بعضی از
امرای بدسگال بطمع اخذ مال ابو العبّاس را آن مقدار شکنجه کردند که
بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود در جامع التّواریخ جلالی مسطور است
که ابو العبّاس اسفراینی پسری داشت حجّاج نام که در کتب فضائل نفسانی
سر آمد افاضل آن زمان بود و اشعار عربی در غایت بلاغت نظم میفرمود و
دختری نیز داشت که در علم حدیث مهارت بی نهایت پیدا کرد چنانچه
بعض از محدّثان ازوی حدیث روایت نموده اند والله تعالی اعلم بصحّته
احمد بن حسن میمندی — بعد از فوت ابو العبّاس وزیر سلطان
محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و هم سبق سلطان بود و پدرش
حسن در زمان امیر سبکتگین در قصبهٔ بُست بضبط اموال دیوانی قیام
مینمود وآنکه بین النّاس اشتهار یافته که حسن در سلک وزرای سلطان
محمود انتظام داشته عین غلط و محض خطاست و نزد علمای فن تاریخ
این خبر بی اصل و نا معتبر — القصّة چون احمد بن حسن بحسن خط و
جودت عبادت و کثرت فضیلت اتّصاف داشت در اوائل حال صاحب دیوان
انشاء و رسالت گشت و جذبات التفات سلطان اورا از درجه بدرجه ترقی

میداد تا منصب استیفای ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمهٔ مهمّ مذکوره شد
و بعد از چند گاه ضبط اموال بلاد خراسان باشغال سابقه انضمام یافت و آن
جناب کما ینبغی ازعهدهٔ سرانجام آن مهام بیرون آمد و چون مشرب عذب
سلطان نسبت بابو العبّاس اسفراینی سمت تکدّر پذیرفت زمام امور وزارت
من حیث الاستقلال درکف کفایت آن خواجهٔ ستوده خصال قرار گرفت و
مدّت هژده سال بتمشیت مهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آن جمعی
از امرای بزرگ مانند التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس
رفیع سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان کشادند و آن
سخنان مؤثّر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیهٔ احوال احمد کشید و اورا بیکی
از قلاع بلاد هند فرستاده محبوس گردانید و چون سلطان محمود بجهان
جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود بر مسند سلطنت غزنین متمکّن
گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده بار دیگر وزیر ساخت و
آن وزیر صایب تدبیر بسر انجام مهام ملک و مال بپرداخت تا در شهور
سنهٔ اربع و عشرین و اربعمائة بعالم آخرت شتافت ابو علی حسن بن
محمّد بحسنک میکال اشتهار داشت و او از مبادی ایّام صبی و اوائل اوقات
نشو و نما در ملازمت سلطان محمود غزنوی بسر می برد و بحدّت طبع و
جودت ذهن و طلاقت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود و
سلطان محمود بعد از عزل احمد بن حسن اورا بـ منصب وزارت تعیین
فرمود و حسن تا آخر اوقات حیات سلطان بدآن امر اشتغال داشت و در
ایّام دخل خود نقش درایت و کفایت بر صفحات روزگار می نگاشت مورّخان
سخن دان از حسنک نکات شیرین روایت کرده اند و حکایات رنگین بقلم
در آورده از جمله آنکه در روضة الصّفا مسطور است که در آن زمان که
سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتگین متوجّهٔ دفع ابو علی سیمجور بود
دریکی از منازل شنود که درین نواحی درویش است بصفت زهد و عبادت
موصوف و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف و اورا زاهد آهوپوش
میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بی نهایت
داشت میل ملاقات زاهد نمود و با حسنک میکال که منکر آن طائفه بود
گفت که هر چند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم
که در زیارت زاهد آهوپوش با من موافقت کنی حسنک انگشت قبول بر

دیده نهاده در رکاب سلطان روان شد و سلطان بنیاز تمام با زاهد ملاقات نموده درویش زبان به بیان سخنان تصوّف آمیز کشاد و از استماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بزاهد زائد شده گفت از نقد و جنس هر چه مطلوب خدّام باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا برده مشتی زر مسکوك بر کف سلطان نهاده گفت هرکه از خزانهٔ غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود آن معنی را حمل بر کرامات کرده تنکچات را بدست حسنك میکال داد و حسنك در آنها نگریسته دید که همه مسکوك به سکّهٔ ابو علی سیمجور است و چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان حسنك را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود حسنك جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب نمی نماید که شما بحرب کسی روید که در غیب سکّه بنام او میزنند و سلطان از حقیقت این سخن پرسیده حسنك تنکچات مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود را نظر بر سکّه ابو علی افتاده منفعل گشت و مآل حال امیر حسنك در اثنای ذکر سلطان مسعود مذکور خواهد شد لاجرم در ین مقام عنان بیان بصوب ذکر شمّهٔ از احوال بعضی از فضلای شعراء که معاصر آن پادشاه سعادت انتما بودند انعطاف یافته سمت تحریری یابد که از جملهٔ اکابر زمان سلطان محمود یکی عتبی است که تاریخ یمینی در ذکر آثار آل سبکتکین از مؤلّفات اوست و آن کتاب را ابو الشّرف ناصر بن ظفر بن سعد المنشی الجربادقانی ترجمه نموده و حالا آن ترجمه در میان مردم اشتهار دارد و دیگری از افاضل آن زمان عنصری است و او مقدّم شعرای عصر خود بوده و او پیوسته در مدح سلطان محمود قصائد و قطعات نظم مینمود و این قطعه از آن جمله است قطعه تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب — جهود و گبر و ترسا و مسلمان — همی گویند در تسبیح و تهلیل — که یارب عاقبت محمود گردان — گویند که عنصری را مثنویات در مدح سلطان محمود بسیار بوده است و از جملهٔ کتبی که بنام سلطان محمود تمام کرده یکی کتاب وامق وعذرا است و حالا از آن اثری پیدا نیست و دیگری از شعراء که در سلك مدّاحان سلطان محمود منتظم بود عسجدی است و عسجدی در اصل از مرو است و در وقت فتح سومنات قصیدهٔ در مدح سلطان حمیده صفات گفته که مطلعش اینست مطلع تا شاه خرده بین سفر بسومنات کرد —

کردار خویش را علم معجزات کرد — و دیگری از شعرای زمان سلطان محمود
فرّخی است و فرّخی از فواضل انعامات سلطان مال فراوان جمع آورده عزیمت
سمرقند نمود و چون نزدیك بدآن بلده رسید قطّاع الطریق سر راه بروی
گرفته هر چه داشت غارتیدند و او بسمرقند در آمده خود را بر کسی ظاهر
نساخت و بعد از روزی چند این قطعه گفته علم مراجعت بر افراخت قطعه
همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم — نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و
دشت — چو بود کیسه و جیب من از درم خالی — دلم ز صحن امل فرش
خرّمی بنوشت — بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری — شنیده بودم کوثر
یکیست و جنّت هشت — هزار کوثر دیدم هزار جنّت بیش — ولی چه
سود چو لب تشنه باز خواهم گشت — چو دیده نعمت بیند بکف درم
بنود — چو سر بریده بود در میان زرین طشت — و از جملهٔ شعرای زمان
سلطان محمود دیگری فردوسی بود و هو ابو القاسم حسن بن علی الطوسی —
حکایت مشهور است و در کتب فضلا مسطور که فردوسی در اوائل حال
بدهقنت اشتغال مینمود نوبتی بروی تعدّی رفته بقصد تظلّم روی بغزنین که
دار الملك سلطان محمود بود آورد و چون بظاهر آن بلده رسید در باغی سه
کس دید که با یکدیگر نشسته اند و بعشرت مشغولی دارند دانست که از
ملازمان آستان سلطان اند با خود گفت که پیش ایشان روم و شمّهٔ از
مهم خود بگویم شاید فائده برآن مترتّب شود چون بآن منزل که عنصری
و عسجدی و فرّخی نشسته بودند رسید آنجماعت از وی متوحّش شدند که
مجلس ما را منغّص خواهد ساخت و با هم گفتند مناسب آنست که چون
این شخص بیاید گوئیم که ما شاعران سلطانیم و با کسی که شاعر نباشد
صحبت نمی داریم و سه مصراع بگوئیم که رابع نداشته باشد اگر رابع را
بگوید باوی مصاحبت نمائیم و الّا فلا و چون فردوسی بمجلس ایشان در
آمد آنچه با خود مخمّر ساخته بودند باو ظاهر نمودند گفت مصراعهای
خود را بخوانید عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت
مانند رخت گل نبود در گلشن فرّخی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن
و چون فردوسی این سه مصراع شنید بر بدیهه گفت مانند سنان گیو در
جنگ پُشن — شعراء از وی متعجّب شدند و از قصّهٔ گیو و پُشن استفسار
نمودند فردوسی آن حکایت را شرح کرد و بآن تقریب بمجلس سلطان رسیده

منظور نظر عنایت گشت و محمود اورا گفت که مجلس ما را فردوس ساختی بدانجهت فردوسی تخلّص نمود و بعد از چند گاه بنظم شاهنامه مأمور شده هزار بیت گفت و نزد سلطان محمود بُرد و سلطان زبان تحسین او کشاده هزار دینار صله داد و چون فردوسی از نظم شاهنامه فارغ گشت آن کتاب را که شصت هزار بیت است بنظر سلطان رسانید و بدستور اوّل در برابر هر بیتی یکدینار طمع داشت بعضی از حاسدان دون همّت آغاز خباثت کرده بعرض رسانیدند که شاعری چه قدر آن دارد که باین عطیّهٔ فراوان سرفراز گردد و صلهٔ اورا بر شصت هزار درم قرار دادند و در وقتیکه فردوسی از حمّام بیرون آمده بود آن دراهم را پیش او آوردند از این معنی بغایت برنجید و بیست هزار درم بحمّامی بخشید و بیست هزار درم را بفقّاعی داد که جهت او فقّاع آورده بود و بیست هزار دیگر را بهمان کسان که حامل زر بودند ارزانی فرمود و قرب چهل بیت در مذمّت سلطان گفته و در اوّل یا آخر شاهنامه نوشته از غزنین بطرف طوس گریخت و چون چندگاه برین قضیه بگذشت روزی در شکارگاه احمد بن حسن میمندی تقریبی یافته بیتی چند از شاهنامه بخواند سلطان را آن ابیات بغایت مستحسن نموده پرسید که این اشعار کیست جواب داد که نتیجهٔ طبع فردوسی است و سلطان از تقصیری که در بارهٔ آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان فرمود تا شصت هزار دینار با خلعتهای خاص بطوس برند و فردوسی را عذر خواهی نمایند و در بهارستان مسطور است که چون آن عطیّه را از یك دروازهٔ طوس در آوردند از دروازهٔ دیگر تابوت فردوسی را بیرون بردند و ازوی وارث یك دختر مانده بود پس فرستادگان سلطان آن مال خطیر را بروی عرض کردند از غایت علوّ همّت قبول ننمود و گفت مرا آن قدر نعمت هست که تا آخر عمر کفایت باشد احتیاج باین زر ندارم و گماشتگان سلطان از آن وجه رباطی در نواحی طوس تعمیر نمودند افضل الانامی مولانا نور الدّین عبد الرّحمن جامی در آخر این حکایت نوشته که قطعه خوش است قدر شناسی که چون حمیده سپهر ـ سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی ـ برفت شوکت محمود و در زمانه نماند ـ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ـ وفات فردوسی بقول صاحب گزیده در سنه ستّ عشرة و اربعمائة واقع بود ـ و العلم عند الله الودود ـ ذکر سلطنت محمّد بن سلطان

محمود غزنوی – چون دست یمین الدّوله محمود از تصرّف در امور دنیوی کوتاه گشت پسرش محمّد بموجب وصیّت افسر سلطنت بر سر نهاد و بدستور زمان محمود منصب وزارت را بامیر حسنك میکال داد و سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامهٔ ببرادر نوشت مضمون آنکه من بدان ولایت که پدر بتو عنایت کرده طمع ندارم امّا باید که نام من در خطبه مقدّم مذکور شود و محمّد جوابی درشت گفته بتهیّهٔ اسباب قتال اشتغال نمود و هر چند جمعی از دولت خواهان سعی کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد بجائی نرسید محمّد اصلاً تنزّل نکرد و عم خود یوسف بن سبکتگین را مقدّم سپاه گردانیده روی براه آورد و در غرّهٔ ماه مبارك رمضان سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائة در تکیناباد که بتحقیقت نکبت آباد بود فرود آمده ماه صیام را در آن مقام بپایان رسانید و در روز عید بیجهتی کلاه از سر پادشاه افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سیوم شوّال امیر علی خویشاوند و امیر یوسف بن سبکتگین با جمعی اتّفاق نموده رایت مخالفت بر افراختند و بهواداری مسعود گرد خرگاه محمّد را فرو گرفته اورا از آنجا بیرون آوردند و بقلعهٔ تکیناباد برده محبوس کردند آنگاه ارکان دولت محمودی باستقبال مسعود شتافتند و امیر حسنك در نیشاپور بدرگاه مسعود رسیده چون چشم پادشاه بروی افتاد فرمود تا از حلقش آویختند زیراکه بسمع مسعود رسانیده بودند که حسنك روزی بر سر دیوان سلطان محمّد گفته بود که هرگاه مسعود پادشاه شود حسنك را بردار باید کشید و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتگین در بلدهٔ هرات بملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس و علی خویشا وند مقتول گردید و مسعود بر جناح استعجال بغزنین رفته محمّد را که در قلعهٔ تکیناباد محبوس بود میل کشید و از تاریخ گزیده بخلاف روایتی که مرقوم شد چنان مستفاد میگردد که قبل از آنکه دیدهٔ دولت محمّد بمیل جفای برادر کور شود چهار سال پادشاهی کرد و در زمان استیلای مسعود بر مملکت نه سال در حبس اوقات گذرانیده بعد از قتل مسعود یك سال دیگر فرمان فرما بود و در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمائة بحکم مودود بن مسعود کشته گشت **ذکر سلطان مسعود بن یمین الدّوله محمود** – لقب سلطان مسعود بقول بعضی از مورّخان ناصر الدّین بود

و بزعم حمد الله مستوفی نصیر الدّوله و او بعد از میل کشیدن برادر در دار الملك غزنین افسر پادشاهی بر سر نهاده منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و بتمهید مبانی عدل و انصاف پرداخته ابواب انعام و احسان بروی روزگار علماء و فضلاء باز کشاد و در ایّام دولت مسعود در اطراف ممالك بقاع خیر مانند مساجد و مدارس و خوانق بنا یافت و او هر سال غزو کفّار هند را پیش نهاد همّت بلند نهمت ساخته بدآن دیار می شتافت بنابر آن سلجوقیان فرصت یافته از آب آمویه عبور کردند و قوی حال شده باندك زمانی خطّهٔ خراسان را در حیّز تسخیر آوردند و مسعود در اوقات کامرانی کرّت دیگر عزم بلاد هند کرده در وقتی که از آب سند بگذشت بسبب مخالفت نوشتگین و پسر علی خویشاوند و ولد یوسف بن سبکتگین بر دست برادر خود محمّد مکحول گرفتار گشت و در قلعهٔ کیری محبوس شده در سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمائة بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیك بدوازده سال کشید **گفتار در بیان مجملی از وقائع ایّام سلطنت سلطان مسعود و بیان آنکه اسر و قتل او بر چه نهج روی نمود** — در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمائة که مسعود بن محمود غزنوی بر مسند فرمان فرمائی متمکّن گشت ابو سهل حمدونی را بضبط ولایات عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت اصفهانرا بعلاء الدّوله جعفر بن کاکویه تفویض نمود و این علاء الدّوله پسر خال مجد الدّوله بن فخر الدّوله دیلمی بود و بلغت دیلم خال را کاکویه گویند و این کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت عراق دخل فرمود و آخرالامر دم از استقلال زد و در سنهٔ ثلث و عشرین و اربعمائة التونتاش حاجب بموجب فرمودهٔ مسعود بکین علی تگین که بر سمرقند و بخارا استیلاء یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراءالنّهر نمود و در حدود بلخ پانزده هزار نفر از لشکر غزنین بوی پیوسته التون تاش از آب آمویه عبور کرد و نخست بجانب بخارا رفته بعد از تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد و علی تگین بعزم رزم و کین از شهر بیرون آمده موضعی را لشکرگاه ساخت که در یك طرفش رود آب بود و درخت بسیار و بر دیگر جانبش کوهی در رفعت مانند سپهر دوّار و چون التونتاش بدانجا رسید آتش پرخاش اشتعال یافته در اثنای گیر و دار جمعی از مردم علی تگین از منزلی که در کمین

نشسته بودند بیرون آمدند و بر سپاه خوارزم تاخته زخمی گران بر دست التون تاش زدند و آن پهلوان کیفیت حال را نهان داشته آن مقدار تجلّد نمود که بسیاری از لشکریان علی تگین کشته گشته بقیة السّیف را بجنگل گریزانید و چون شب شد التونتاش امراء و سرداران سپاه را طلبید و زخم خود را ظاهر گردانید و گفت نجات من از این جراحت ممکن نیست اکنون شما چارهٔ کار خود کنید و آن جماعت همان شب قاصدی نزد علی تگین فرستاده مصالحه نمودند و بجانب خراسان بازگشته روز دیگر التونتاش وفات یافت و پسرش هارون قائم مقام شد و در سنهٔ اربع و عشرین و اربعمائة خواجهٔ حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابو نصر احمد بن محمّد بن عبد الصّمد را که صاحب دیوان هارون بن التون تاش بود از خوارزم طلبیده امر وزارت را باو تفویض فرمود و احمد بن محمّد تا آخر ایّام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال این احوال سلجوقیان از جیحون گذشته در نواحی نسا و ابیورد منزل کردند و پس از انقضای اندك زمانی قوّت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند و در سنهٔ ستّ و عشرین و اربعمائة سلطان مسعود لشکر بطرف جرجان و طبرستان کشید و بدآنجهت عمّال او که در عراق بر سر اعمال بودند مستظهر گشته ابو سهل حمدونی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد تا اهالی قمّ و ساوه را که پای بر میدان عصیان نهاده بودند باطاعت و فرمان برداری در آوردند و سلطان مسعود از جرجان بغزنین مراجعت نموده عزیمت دیار هند فرمود و بعضی از امراء و ارکان دولت عرضه داشتند که مناسب آنست که نخست بخراسان رفته رفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته در مدت غیبت او سلجوقیان مکنت تمام پیدا کردند و علاء الدّوله بن کاکویه نیز یاغی شده ابو سهل حمدونی را از ری بیرون تاخت و مسعود در سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائة از آن سفر باز آمده چون از استیلای اعداء وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شد و بعد از تهیهٔ اسباب قتال ببلخ رفته مردم آنجای عرضه داشتند که توزتگین در غیبت رایت ظفر قرین چندین کرّت از آب گذشته است و دست بقتل و غارت دراز کرده مسعود گفت در این زمستان دفع او کنیم و در اوائل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازیم امراء و نوّاب در فغان آمده

گفتند مدّت دو سالست که سلجوقیان از ولایات خراسان مال می ستانند
و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اوّل بدفع آنجماعت باید پرداخت
آنگاه سر انجام مهام دیگر را پیش نهاد همّت ساخت و یکی از شعراء در
آن ولا این قطعه در سلك نظم کشید و بعرض سلطان مسعود رسانید قطعه
مخالفان تو موران بدند و مار شدند ــ برآر از سر موران مار گشته دمار ــ
مده زمان شان زین بیش و روزگار ــ مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار ــ
و چون کوکب طالع مسعود بحدود نحوس رسیده بود بدان سخنان التفات
ننمود و از آب گذشته متوجّهٔ جانب توزتگین شد و در آن زمستان در
ماوراء النّهر برف و باران فراوان باریده مشقّت بی پایان شامل حال غزنویان
گشت و در خلال آن احوال داؤد سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب
بلخ توجّه نمود لاجرم مسعود طبل مراجعت کوفته توزتگین از عقب سپاه
غزنین در آمد و اسپان و شتران خاصّهٔ مسعود را بغارت برده بی ناموسی
تمام بغزنویان رسید و مسعود بعد از وصول بدار الملك خود بتدارك اختلال
احوال ابطال رجال پرداخته متوجّهٔ سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین
محاربت دست داد و بالآخره مسعود منهزم بغزنین رفت و در آن سرزمین
بعضی از امراء و ارکان دولت را ببهانهٔ آنکه در جنگ سستی کرده اند بقتل
رسانیده پسر خویش مودود را با فوجی از لشکر ببلخ فرستاد و خود با محمّد
مکحول و اولاد او احمد و عبد الرّحمن و عبد الرّحیم بطرف هندوستان در
حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجا بسر برد و در بهار متوجّهٔ دفع سلجوقیان
گردد و چون مسعود از آب سند عبور نمود و هنوز احمال و اثقال او در
این طرف رود بود نوشتگین باتّفاق جمعی از غلامان خاصّه خزانه را غارت
کرده محمّد مکحول را بپادشاهی برداشتند و بر روایت حمد الله مستوفی
اورا بر فیلی نشانده گرد معسکر بر آورده اند [واضح باد که از تاریخ هرات
مستفاد میگردد که مسعود در هندوستان فی سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائة
بدست احمد بن محمّد مکحول کشته گردید و در تاریخ دیگر بنظر در آمده
که مسعود فی سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمائة بقتل رسید و العلم عند الله
الحمید المجید ــ حرره محمّد تقی التستری] و مسعود بعد از استماع این
خبر گریخته پناه برباطی برد و جمعی از عاصیان اورا گرفته بنظر محمّد آوردند
و محمّد برادر را با متعلّقان در قلعهٔ کیری باز داشته امر سلطنت را به

پسر خود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش مختبط بود بی رخصت پدر
در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند بقلعه رفته
در سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمائة آن پادشاه افاضل پناه را بقتل رسانید
و از جملهٔ فضلاء شیخ ابو ریحان محمّد بن احمد خوارزمی منجّم که کتاب
التفهیم فی التّنجیم و قانون مسعودی از جملهٔ مؤلّفات اوست و قاضی ابو
محمّد ناصحی مصنّف کتاب مسعودی در فقهٔ مذهب امام ابو حنیفه رحمه
الله با سلطان مسعود معاصر بودند و بنام او آن کتب را تالیف نمودند ــ

ذکر سلطنت شهاب الدّوله مودود بن مسعود بن سلطان محمود

ــ چون مودود که در قبة الاسلام بلخ بود خبر قتل
مسعود شنود با جنود ظفر ورود متوجّهٔ دار الملك غزنین گشت و محمّد نیز
از حدود سند بنواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادر زاده نائرهٔ قتال
اشتعال یافت و نسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمّد با اولاد و پسر
علی خویشاوند و نوشتگین بلخی که سرمایهٔ فتنه و فساد بود در پنجهٔ تقدیر
اسیر گردید و تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبد الرّحیم بن محمّد سبب
نجاتش آنکه در آن زمان که مسعود محبوس بود روزی عبد الرّحیم با برادر
خود عبد الرّحمن نزد مسعود رفت و عبد الرّحمن بدست بی ادبی کلاه از
سر مسعود بر گرفت و عبد الرّحیم آنرا از دست برادر ستانده بر سر عم نهاد
و عبد الرّحمن را سرزنش کرده زبان بدشنامش بکشاد القصّه چون مودود از
قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که اورا صورت نصرت روی نموده بود
قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و بغزنین شتافته بساط
عدل و داد مبسوط ساخت و در ممالك غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند
رایت ایالت بر افراخت امّا در ایّام دولت محمود ممالك خراسان همچنان
در تصرّف سلجوقیان بود و اورا پیکر ظفر بر آن طائفه روی ننمود و مودود
چون هفت سال پادشاهی کرد در عشرین رجب سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائة
روی بعالم عقبی آورد وزارتش در اوائل تعلّق بوزیر پدرش احمد بن محمّد
بن عبد الصّمد میداشت و در اواخر عبد الرّزاق بن احمد میمندی علم وزارت
بر افراشت ــ

گفتار در بیان مخالفت مجدود با مودود و ذکر مجملی از وقائع که در آن ایّام روی نمود ــ

روات اخبار آورده اند که سلطان مسعود در اواخر ایّام دولت پسر خود مجدود

را بفتح بعضی از بلاد سند مامور گردانیده بود و او ملتان و چند شهر دیگر
را بحیّز تسخیر در آورده لشکری قوی داشت و چون مسعود بقتل رسید و
مجدود از آن واقعه آگاه گردید داعیهٔ استقلال کرده بخار پندار بکاخ دماغش
تصاعد نمود و مودود آن خبر شنوده لشکری جهت اطفای آتش فتنهٔ مجدود
نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاهی نامحدود از موضع خود در حرکت آمده
قریب بعید بلاهور رسید و در آن منزل بمراسم عید اضحی قیام نموده صباح
سیّم عید مقرّبان درگاه اورا در خرگاه مرده یافتند و حقیقت آن حال بوضوح
نپیوست و بعد از این واقعه بلاد هند آن قدر که بمسعود متعلّق بود بحوزهٔ
دیوان مودود در آمد و ملوک ماوراء النّهر نیز نسبت باو اظهار انقیاد کردند
امّا سلجوقیان بدستور معهود دم از خلاف و عناد میزدند و در سنهٔ خمس
و ثلثین واربعمائة مودود سپاه رزم خواه با حاجب خویش بجانب خراسان
فرستاد و از طرف سلجوقیان سلطان الپ ارسلان در برابر آمده غزنویانرا منهزم
گردانید و هم در این سال فوجی از تراکمهٔ سلجوقی تاخت بنواحی گرمسیر
آوردند و مودود لشکری بدفع ایشان نامزد کرده بین الجانبین حربی صعب
روی نمود و غزنویان ظفر یافته بسیاری از سلجوقیان اسیر و دستگیر گشتند
و در همین سال بعضی از حکّام حدود هندوستان با پنج هزار سوار و هفتاد
و پنج هزار پیاده بلاهور آمده آن بلده را محاصره نمودند و مسلمانان که در
آن شهر بودند قاصدی نزد مودود فرستاده استمداد فرمودند لاجرم مودود
لشکری بدآنجانب گسیل کرد امّا قبل از وصول آن سپاه بلاهور اختلاف در
میان کفّار پیدا شده بعزم دیار خود روی براه نهادند و مردم لاهور ایشانرا
تعاقب نموده هندوان پناه بکوهی رفیع وسیع بردند و سپاه لاهور آن جبل
را احاطه کرده بعد از اظهار آثار تجلّد و اقتدار هندوان امان طلبیدند ولاهوریان
ایشانرا ایمن کردند بدان شرط که هر قلعهٔ که در بلاد هند در تصرّف ایشان
باشد بمسلمانان باز گذارند و بواسطهٔ وقوع این فتح مبین سائر حکّام بلاد
هند مجدداً نسبت بمودود در مقام فرمان برداری آمدند نقلست که چون
مدت دو سال از سلطنت مودود در گذشت ابو نصر احمد بن محمّد الوزیر
بنابر قصد بعضی از ارکان دولت مواخذ و مقیّد گشت و در محبس شربتی
مسموم خورده فوت شد انگاه طاهر حسب روایت مستوفی بر مسند امارت
نشسته بسبب ضعف رای و سوی تدبیر بعد از دو ماه از آن مهم استعفا

نمود و عبد الرّزاق بن احمد میمندی از غایت دولتمندی بتعهّد آن منصب سرافراز شد و تا آخر ایّام مودود بدآن امر اشتغال داشت و در اواسط رجب سنۀ احدی و اربعین و اربعمائة مودود با جنود نا معدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده در منزل اوّل برنج قولنج گرفتار گشت و عبد الرّزاق بن احمد را با لشکر بیکران بصوب سیستان که در تصرّف سلجوقیان بود فرستاده بغزنین مراجعت نمود و هم در آن ایّام از عالم رحلت فرمود

ذکر سلطنت مسعود بن مودود و علی بن مسعود و عبد الرّشید و بیان آنچه از طغرل کافر نعمت نسبت بغزنویان بوقوع انجامید

چون مودود رخت سفر آخرت بر بست پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست امّا چون او در صغر سن بود از عهدۀ امر پادشاهی بیرون نتوانست آمد و ارکان دولت بعد از انقضای یك ماه مسعود را خلع نموده بر حکومت عمش علی بن مسعود بن محمود اتّفاق کردند و اورا بهاء الدّوله لقب نهادند و مدّت فرمان فرمائی علی قرب دو سال امتداد یافته بعد از آن بواسطۀ خروج عبد الرّشید از غزنین فرار نمود و این عبد الرّشید بروایت روضة الصّفا پسر مسعود بن سلطان محمود بود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمود بن سبکتگین و ابو منصور کنیت داشت اورا بحسب لقب مجد الدّوله میگفتند و عبد الرّشید بفرمان مودود در قلعۀ که در میان بُست و غزنین است محبوس بود و عبد الرّزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت سیستان نمود چون بنواحی آن قلعه که عبد الرّشید در آن محبوس بود رسید بدآن قلعه شتافت و عبد الرّشید را بسلطنت بر داشته سپاه را فرمان بردار او گردانید آنگاه عبد الرّشید متوجّۀ غزنین گشته علی بی ستیز و آویز روی بوادی گریز آورد و چون عبد الرّشید در دار الملك غزنین فی الجمله مکنتی پیدا کرد طغرل حاجب را که برادر زن مودود بود و اعتباری تمام داشت با هزار سوار جرّار بصوب سیستان ارسال نمود و طغرل در آن ولایت بر ابو الفضل و بیغوی سلجوقی غلبه کرده باندك زمانی در حکومت آن مملکت مستقل گشت و بخیال قلع نهال اقبال عبد الرّشید متوجّۀ غزنین شد و چون بپنج فرسخی شهر رسید نزد عبد الرّشید غایت مکر و خدیعت او بوضوح پیوسته بقلعۀ غزنین گریخت و طغرل بغزنین در آمده رسل و رسائل نزد

کوتوال آن حصار فرستاد و در باب وعید و تهدید آن مقدار مبالغه نمود که آنجماعت متوهّم گشته عبد الرّشید را با سائر اولاد محمود غزنوی بوی سپردند و طغرل تمامیُ شاهزادگان را بقتل رسانیده دختر مسعود بن سلطان محمود را باکراه تمام در حبالهٔ نکاح کشید لاجرم بطغرل کافر نعمت ملقّب شد و چون خیر خبیر که از کبار امرای غزنویان بود در حدود هندوستان اقامت می نمود از این وقائع شنیعه آگاه گشت همّت بر دفع آن غدّار کافر نعمت مقصور داشته بدختر سلطان مسعود و اعیان غزنین مکتوبات نوشت و ایشانرا بر اغماض از اعمال قبیحه طغرل ملامت و سرزنش کرد جمعی که کینهٔ طغرل در سینه داشتند از مطالعهٔ آن مکاتیب دلیر شده چند پهلوان خنجر گذار در روزی که آن بوالفضول غدّار بر تخت نشسته بود بپای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ تیز پیکر اورا ریز و ریز کردند و بعد از این حادثه خیر خبیر بغزنین رسیده فرّخزاد را که بروایت روضة الصّفا ولد مسعود بن سلطان محمود و بقول حمد الله مستوفی پسر عبد الرّشید بود و در زندان طغرل بسر میبرد از محبس بیرون آورد و پادشاه کرد — ذکر سلطنت جمال الدّوله فرّخ زاد و آنچه در ایّام دولت او دست داد — چون فرّخ زاد افسر سروری بر سر نهاد و زمام امور ملك و مال بدست خیر خبیر داد مقارن آن حال داوٗد سلجوقی از انقلاب دولت غزنویّه خبر یافته بصوب غزنین شتافت و خیر خبیر با سپاهی در برابر رفته بعد از استعمال تیغ و تیر داءود را منهزم گردانید و غنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعد از آن فرّخزاد با یراق تمام و سپاهی نصرت انجام اعلام ظفر اعلام بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان گل سارق اورا استقبال نموده پس از اشتعال نائرهٔ قتال گل سارق با چند کس دیگر اسیر سر پنجهٔ تقدیر شد و چون این خبر بجقر بیگ سلجوقی رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ فرّخ زاد روان گردانید و در این نوبت سلجوقیان را صورت فتح روی نموده بعضی اعیان غزنویانرا بگرفتند و فرّخ زاد این حال مشاهده کرده گل سارق را خلعت پوشانیده بگذاشت و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان گردانیدند و فرّخ زاد مدّت شش سال پادشاهی کرده فی سنهٔ خمسین و اربعمائة بواسطهٔ عارضهٔ قولنج روی بعالم آخرت آورد و وزیرش در اوائل حسن بن مهران بود و در اواخر ابو بکر بن صالح [هویدا باد که وفات فرّخ زاد

در تاریخ مرأت الصّفا فی سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائة نگاشته ــ حرره محمّد تقی شوشتری] **ذکر ظهیر الدّوله ابو المظفّر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود** ــ بعد از آنکه فرّخ زاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود ذی جود خود بیآراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی چنانچه رجب و شعبان را با ماه مبارك رمضان انضمام داده در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و در ایّام دولت بتمهید بساط معدلت و رعیّت پروری قیام نموده در اشاعهٔ خیرات و مبرّات مبالغه فرمود و سلطان ابراهیم را با سلجوقیان مصالحه اتّفاق افتاد برین جمله که هیچ یك از فریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند و سلطان ملکشاه سلجوقی دختر خود را با پسر ابراهیم که مسعود نام داشت در سلك ازدواج کشید و بعد از تمهید قواعد مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم با سپاهی عظیم چند نوبت بغزو دیار هند رفته هر نوبت بر بسیاری از کفّار هند ظفر یافت و مظفّر و منصور عنان به صوب غزنین تافت وفات سلطان ابراهیم براویت بناکتی و حمد الله مستوفی در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمائة روی نمود و بدین روایت مدت سلطنتش چهل و دو سال بود و بعضی دیگر از مورّخان گفته اند که وفات ابراهیم در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائة دست داد و العلم عند الله تعالی وزارتش در اوائل ایّام پادشاهی تعلّق بابو سهل الخجندی میداشت و در اواخر عبد الحمید بن احمد بن محمّد عبد الصّمد رایت وزارت برافراشت و از جملهٔ شعراء استاد ابو الفرج رونی و ازرقی معاصر سلطان ابراهیم بودند و از جملهٔ اشعار ابو الفرج قصیده ایست که مطلعش این است مطلع ترتیب فضل و قاعدهٔ جود و رسم داد ــ عبد الحمید احمد عبد الصّمد نهاد ــ امّا ازرقی فضل الدّین لقب داشت و اصل او از هراتست و کتاب الفیه و شلفیه از منظومات اوست در بهارستان مذکور است که سبب نظم آن کتاب آن بود که از ممدوح [هویدا باد که مقصود از ممدوح حکیم ازرقی طغان شاه است که کتاب مذکور را بجهت آن پادشاه عالیجاه نوشته ــ حرره محمّد تقی الششتری] ازرقی را بجهت عارضهٔ قوّت مباشرت ساقط شد چنانچه اطبّا از معالجه عاجز آمدند و ازرقی متعهّد علاج آن مرض گشته آن کتاب را به نظم آورد و مصوّر کرد آنگاه غلامی از خواص پادشاه را با کنیزکی عقد بست و ایشانرا در حرم سرای پادشاه در خانهٔ که میان ایشان

و سلطان شبکهٔ بنیش حایل نبود جای داد و آن کتاب را پیش ایشان
نهاده فرمود که بآن صور مختلفه با یکدیگر مباشرت نمایند و پادشاهرا فرمود
که از قفای شبکه بی وقوف ایشان مشاهدهٔ آن حال کند و چون آن
مشاهده تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده مادهٔ را که مانع قیام آلت بود
مجتمع ساخت و بشکل پنیر مایهٔ منجمد منیرا از منفذ احلیل بیرون انداخت
و مقصود بحصول پیوست و این قطعه در صفت شراب نتیجهٔ طبع ازرقی است
قطعه ساقی بیار لعل میئی کز خیال آن ــ اندیشه لاله زار شود دیده گلستان ــ
لر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن ــ از چشم آدمی نتواند شدن نهان ــ
خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق ــ روشن تر از ستاره و صافی تر از
روان ــ ذکر مسعود بن ابراهیم ــ لقبش بقول حمد الله مستوفی
علاء الدّوله بود و بروایتی که در روضة الصّفا مسطور است جلال الدّوله و
باتّفاق مورّخان مسعود بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود چنانچه در
تاریخ گزیده مذبور است در سنهٔ ثمان و خمس مائة بدار بقا پیوست و ایضاً
در تاریخ مذکور در قلم آمده که بعد از فوت مسعود ولدش کمال الدّوله
شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد و چون یکسال از سلطنتش بگذشت در
سنهٔ تسع و خمسمائة بر دست برادر خود ارسلان شاه کشته گشت امّا دیگر
مورّخان از عقب ذکر مسعود بی واسطه ارسلان شاه را مذکور ساخته اند و
الله تعالی اعلم ذکر پادشاهی سلطان الدّوله ارسلانشاه بن
مسعود و بیان منازعتی که میان او و برادرش روی
نمود ــ چون ارسلان شاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعبد
الحمید بن احمد مفوّض ساخت و برادران خود را گرفته در محبس انداخت
و از جملهٔ اخوان بهرامشاه مجال فرار یافته پیش خال خود سلطان سنجر
شتافت و در آن وقت سنجر از قبل برادر خود محمّد بن ملکشاد در خراسان
فرمان فرما بود و سلطان سنجر در صدد مدد خواهر زاده آمده علم توجّه
بصوب غزنین افراخت و چون بُبست رسید والی سیستان ابو الفضل باردوی
عالی ملحق گردید و ارسلان شاه سپاهی کثرت دستگاه بحرب سلطان فرستاده
بسیاری از غزنویان بر دست لشکر خراسان کشته شدند و بقیّة السّیف باقبح
وجهی بغزنین گریختند و ارسلان شاه ابواب خضوع و خشوع مفتوح
گردانیده مادر خود را که خواهر سلطان بود با دویست هزار دینار و تحف

بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد و طلب مصالحه نمود و سلطان عزم مراجعت کرده بهرامشاه بدان معنی رضا نداد و آن مقدار مبالغه فرمود که سنجر روی توجّه بغزنین نهاد و چون یك فرسخی غزنین مضرب خیام سپاه ظفر قرین گشت ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیادهٔ بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در مقابل پادشاه خراسان صف قتال بیآراست و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداخته بیمن جلادت ابو الفضل ملك سیستان غزنویان منهزم گشتند و سلطان سنجر در بیستم شوال سنهٔ عشر و خمس مائة بغزنین در آمده جنود ظفر ورود را از غارت و تاراج منع فرمود و چهل روز در غزنین توقّف کرده و خزائن آل سبکتگین را بقبضهٔ تصرّف در آورد و سلطنت آن مملکت را ببهرام شاه گذاشت و بنفس نفیس رایت توجّه بجانب خراسان بر افراشت و چون ارسلان شاه از معاودت سلطان سنجر آگاه شد لشکر فراوان از حدود هندوستان درهم کشیده متوجّهٔ غزنین گردید و بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده ببامیان شتافت و در آنجا بمدد سلطان سنجر مستظهر گشته بار دیگر عنان بصوب غزنین تافت و ارسلانشاه مرکز دولت خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت و لشکر سنجر اورا تعاقب نموده بگرفتند و نزد بهرامشاه بردند و بهرامشاه در سنهٔ اثنی عشر و خمس مائة برادر را بتجرعهٔ هلاك ساخته در سلطنت مستقل گشت مدت ملك ارسلانشاه سه سال یا چهار سال بود و العلم عند الله الودود

گفتار در ذکر سلطنت علاء الدّوله بهرام شاه و بیان مجملی از وقائع ایّام دولت آن پادشاه عالیجاه

لقب بهرام شاه غزنوی بعقیدهٔ حمد الله مستوفی یمین الدّوله بود و بروایتی که در روضة الصّفا مسطور است معزّ الدّوله و او پادشاهی ذو شوکت صاحب حشمت بود و همواره با علماء و فضلاء مصاحبت می فرمود در ایّام دولت خود چند کرّت بغزو کفّار هند توجّه نمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن مملکت را کشود و در اواخر ایّام سلطنتش علاء الدّین حسین غوری لشکری بغزنین کشیده بهرام شاهرا بجانب هندوستان منهزم گردانید و برادر خود را که بروایتی سوری و بقولی سام نام داشت در آن بلده حاکم ساخت و بعد از مراجعت علاء الدّین حسین بصوب غور بهرامشاه کرّت دیگر بدار الملك غزنین شتافته بر برادر علاء الدّین حسین ظفر یافت و اورا بر گاوی نشانده گرد شهر

گردانید و علاء الدّین حسین چون این خبر شنید بعزم انتقام متوجّهٔ غزنین گشت امّا قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیوة بهرامشاه را در نوشت فوت بهرامشاه بروایتی که در روضة الصّفا مسطور است در سنهٔ سبع و اربعین و خمس مائة دست داد و بقول حمد الله مستوفی آن واقعه در سنهٔ اربع و اربعین و خمس مائة اتّفاق افتاد مدّت سلطنتش بروایت اوّل سی و پنج سال بود و بقول ثانی سی و دو سال وزارت بهرامشاه در اوائل حال تعلّق بعبد الحمید بن احمد میداشت و چون آن وزیر صایب تدبیر بنابر سعایت بعضی از اهل مکر و تزویر شهید شد ابو محمّد حسن بن ابی منصور القاینی علم وزارت بر افراشت و یکی از جملهٔ افاضل عرفاء و اعاظم شعراء که معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود شیخ سنائی است و هو ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی در نفحات مسطور است [مخفی نماند که کیفیت توبه حکیم سنائی و حکایت لائی خوار در زمان سلطان ابو اسحاق ابراهیم غزنوی اتّفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلّف از نفحات نکاشته ـ حرره محمّد تقی الششتری] که سبب توبه شیخ سنائی آن شد که در زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی از دیار کفّار از غزنین بیرون رفته بود سنائی در مدح محمود قصیدهٔ در سلك نظم کشیده متوجّهٔ اردوی وی شد تا بعرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلائی خوار ساقی خود را می گفت قدحی پر کن بکوری محمودك سبکتگین ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان و بامر جهاد مشغولی می نماید لائی خوار گفت مردکی است بسیار نا خوشنود آنچه در تحت حکم وی در آمده است ضبط نمی تواند کرد میرود که مملکت دیگر گیرد و آن قدح را در کشید و باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائك شاعر ساقی گفت سنائی شاعری است فاضل و لطیف طبع لائی خوار گفت اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و نمی داند که اورا برای چه افریده اند سنائی از شنیدن این سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد و بسلوك مشغول گشت و بر خرد خورده دان و ملاذ ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که از مضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی ننظم اشعار در زمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد و

حال آنکه از کتاب حدیقة الحقیقة که در سلك منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده و آن کتابرا بنام نامی آن پادشاه عالیجاه تصنیف نموده و سلطان محمود غزنوی در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائة وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم از آن کتاب به تحقیق می انجامد در سنهٔ خمس و عشرین و خمس مائة باتمام پیوسته و از ملاحظهٔ این دو تاریخ که متّفق اهل خبر است نزد ازکیا صفت وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لائی خوار بغایت مستبعد است و العلم عند الله تعالی وفات شیخ سنائی بعقیدهٔ صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داده و بقول بعضی از فضلاء آن واقعه در سنهٔ خمس و عشرین و خمس مائة که تاریخ اتمام حدیقه است اتفاق افتاده و ایضاً از فصحای سخن آرا و شعرای بلاغت انتما نصر الله بن عبد الحمید بن ابی المعالی و سیّد حسن غزنوی معاصر بهرام شاه بودند و نصر الله کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان فِرَق برایا موجود است بنام نامی آن پادشاه عالیجاه در سلك تحریر کشیده و سیّد حسن در روز جلوسش قصیدهٔ منظوم گردانید که بیت اولّش این است بیت ندائی بر آمد ز هفت آسمان — که بهرام شاه است شاه جهان — در تاریخ گزیده مذبور است که در وقتی که سیّد حسن بزیارت روضهٔ مطهّرهٔ حضرت خیر البریّه علیه السّلام و التحیّه سرافراز گشت ترجیعی در نعت آن حضرت گفته در روضهٔ منوّره آن ابیات را بخواند و چون بدین بیت رسید که بیت لاف فرزندی نیارم زد ولیکن ای حبیب — مدحتی گفتم ز حضرت خلعتی بیرون فرست — دستی از قبّه بیرون آمد با حلهٔ و آوازی مسموع شد که خُذ یا بُنیّ و العلم عند الله تعالی **ذکر پادشاهی خسرو شاه بن بهرام شاه** — چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه باتّفاق امراء بر مسند حکومت نشست امّا هم در آن ایّام خبر توجّهٔ علاء الدّین حسین شنیده خسرو شاه بلاهور گریخت و علاء الدّین حسین غوری بغزنین در آمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقهٔ نا مرعی نگذاشت آنگاه برادر زادگان خود سلطان غیاث الدّین و سلطان شهاب الدّین را بحکومت آن سرزمین مقرّر گردانیده بجانب غور باز گشت و بروایت حمد الله مستوفی و بعضی دیگر از مورّخان این دو سلطان بلطائف الحیل خسرو شاه

را بدست آورده در قلعهٔ محبوس ساختند و او در آن محبس فی سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائة وفات یافت و دولت غزنویّه بنهایت رسید امّا در روضة الصّفا مسطور است که خسرو شاه بعد از فرار در بلدهٔ لاهور بر تخت پادشاهی قرار گرفت و چون او فوت شد پسرش خسرو ملك قائم مقام گردید و در سنهٔ ثلث و ثمانین و خمس مائة سلطان غیاث الدّین بر لاهور استیلاء یافته خسرو ملك را بدست آورد و اورا بغزنین فرستاده محبوس کرد و بعد از او آنچه سائر اولاد ملوك غزنوی بدست غوریان افتاد همه را شربت فنا چشانیدند و لوای دولت و زندگانی آن سلاطین عدالت آئین را منخفض گرد انیدند — **گفتار در بیان مبادی احوال ملوك طبرستان** — سیّد ظهیر الدّین بن سیّد نصیر الدّین بن سیّد کمال الدّین بن سیّد قوام الدّین المرغشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست از مؤلّف مولانا اولیاء الله آملی چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذو القرنین ممالك عجم را بر ملوك طوائف تقسیم میفرمود حکومت مملکت طبرستان را مفوّض برای و رویت یکی از اولاد ملوك فرس فرموده آن شخص و اولاد او دویست سال در آن ولایت بدولت و اقبال گذرانیدند و چون اردشیر بابکان ملوك طوائف را مقهور گردانیده رایت کشور ستانی ارتفاع داد زمام ایالت آن ولایت را در قبضهٔ اختیار خفن شاه نامی که در سلك احفاد همان شخص منتظم بود نهاد و خفن شاه و فرزندان او بطناً بعد بطنٍ دویست و شصت و پنج سال دیگر در طبرستان فرمان فرما بودند و بعد از آنکه قباد بن فیروز مالك ممالك عجم گشت سلطنت آن دیار را بپسر بزرگتر خود کیوس ارزانی داشت و کیوس اولاد خفن شاه را مستاصل ساخته مدّت هفت سال حکومت کرد آنگاه میان او و برادرش انوشیروان مخالفتها اتّفاق افتاد و کیوس بر دست برادر اسیر گشت و بقتل رسید و از وی پسری ماند شاپور نام و شاپور ملازمت نوشیروان را اختیار نموده ایالت طبرستان تعلّق باولاد سوخرا گرفت و از آن جماعت پنج کس در آن مملکت کامرانی کردند و مدّت دولت ایشان صد و ده سال امتداد یافت و اسامی ایشان این است زرمهر و آذرمهر ولاش و رین [قارن] و ولاش و اذرولاش و ملك از آذر ولاش به جیل بن جیلانشاه که مشهور است بگاوپاره منتقل گشت و تمامی

ملوک رستمدار که داخل ممالک طبرستان است از نسل گاوپاره اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ـ

ذکر ابتدای کار جیل که مشهور است به گاوپاره و رسیدن او بسلطنت طبرستان از مقتضای روش سبعه

سیّاره این داستان بقلم راستان در تاریخ طبرستان بدینسان در سلک بیان انتظام دارد که در آن اوان که قباد بن فیروز بمدد ملک هیاطله مالک ممالک عجم گشت و برادرش جاماسپ دست تصرّف از مملکت کوتاه کرده از سر ملک و مال در گذشت قباد زمام ایالت ولایت ری و دربند شروان و ارمنیّه را در قبضهٔ اختیار جاماسپ نهاد و جاماسپ تا آخر ایّام حیات در آن حدود بفرمان فرمائی قیام می نمود و چون او بعالم آخرت رحلت فرمود از و سه پسر یادگار ماند نرسی و وهودان و سرخاب که جدّ ملوک شروان است امّا نرسی قائم مقام پدر گشته بعضی از بلاد را که در آن نواحی بود بضرب شمشیر بر ممالک موروثی افزود و در وقتی که کوکب اقبال انوشیروان بدرجهٔ کمال رسید نرسی خود را منظور نظر کسری گردانیده در بعضی از معارک آثار شجاعت بظهور رسانید بنابر آن کسری بیشتر از پیشتر در تربیتش کوشید و نرسی در آن ایّام دربند شروان را بنا کرد و چون روی بعالم آخرت آورد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت و نهایت جلادت و شجاعت بود تاج ایالت بر سر نهاد و در ایّام دولت خود چند نوبت لشکر بگیلان کشیده آخر الامر آن مملکت را مسخّر ساخت و دختر یکی از ملکزادگان آن ملک را در حبالهٔ نکاح آورده اورا از آن مستوره پسری متولّد گشت و فیروز آن مولود عاقبت محمود را جیلانشاه نام نهاده منجّمانرا فرمود تا نظر بر زایچهٔ طالع جیلانشاه اندازند و آن جماعت بعد از تأمّل در اوضاع کواکب عرض کردند که از صلب شاهزاده دولتمندی در وجود خواهد آمد که باستقلال بر مسند جاه و جلال متمکّن گردد فیروز از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت مملکتش بجیلانشاه تعلّق پذیرفت و از جیلانشاه پسری قمر منظر در وجود آمده موسوم بجیل گشت و جیل بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده تمامی بلاد جیل و دیلم را مسخّر نمود در آن اثنا بعضی از منجّمان بوی گفتند که از علم تنجیم نزد ما بوضوح پیوسته که ممالک طبرستان بالتّمام بتحت تصرّف تو در

خواهد آمد بنابرآن سودای تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیدا شده یکی از اهل اعتماد را در گیلان نائب خود گردانید و تغییر لباس فرموده چند سر گاو بار کرد و در پیش انداخت مانند شخصی که بواسطهٔ تعدّی حکّام جلای وطن اختیار نموده باشد پیاده متوجّهٔ طبرستان گشت و چون بدان ولایت رسید با حکّام و اشراف طریق اختلاط و ارتباط مسلوك داشته بواسطهٔ علوّ همّت و وفور بذل و سخاوت محبّتش در دل همگنان قرار گرفت و اورا گاوپاره لقب نهادند و در آن وقت از جانب کسری آذر ولاش در آن مملکت حکومت می نمود و آذر ولاش شمّهٔ از اوصاف پسندیدهٔ گاوپاره شنیده اورا پیش خود طلبید و ملازم گردانید و بعد از چند گاهی که گاوپاره ملازمت آذر ولاش کرد و مداخل و مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط در آورد رخصت انصراف حاصل فرموده بگیلان بازگشت و لشکر فراوان جمع ساخته بعزم پرخاش آذر ولاش رایت جلادت برافراخت و آذر ولاش بر حقیقت حال گاو پاره وقوف یافته کیفیت حادثه را بدرگاه یزدجرد بن شهریار که در آن زمان حاکم مملکت عجم بود عرضه داشت نمود یزدجرد در جواب نوشت که معلوم نمای که این شخص از کدام قوم است و بچه تدبیر مالك ممالك جیلان شده است آذر ولاش نوبت دیگر پیغام داد که پدران او از مردم ارمنیه بوده اند و بگیلان رفته بتغلّب زمام ایالت بدست آورده اند کسری باین سخن التفات ننمود و از موبدان فضیلت مآل و بعضی از پیران کهن سال تفتیش احوال گاو پاره فرمود آن جماعت بعد از تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسپ بن فیروز منتهی میشود و چون در آن ولا سپاه اسلام بحدود ولایات عراق در آمده بودند یزدجرد را مناسب ننمود که شخصی که از بنی اعمام او باشد بجهت ولایت طبرستان مخاصمت نماید لاجرم بآذر ولاش نوشت که میان ما و گاو پاره قرابت قریبه واقع است مناسب نمیدانیم که بجهت طبرستان اورا از خود برنجانیم باید که زمام حل و عقد آن ولایت را بکف کفایت او دهی و غاشیهٔ متابعتش بر دوش گیری و آذر ولاش بموجب فرموده عمل نموده بلدهٔ رویان را که بنا کردهٔ منوچهر و دارالملك رستمدار بود بگاو پاره بازگذاشت و خود را یکی از ملازمان او انگاشت مقارن آن حال بتقدیر ایزد متعال آذر ولاش در میدان گوی بازی از اسپ افتاده رخت هستی بباد فنا داد و جمیع جهات و

متملّکات او بتحت تصرّف گاوپاره در آمده رایت دولتش سمت استعلاء پذیرفت و تمامی مملکت طبرستان و گیلان در حیّز تسخیر او قرار گرفت امّا بدستور سابق تختگاه او گیلان بود و در سائر ممالك گماشتگان تعیّن نمود و باستمالت عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخت و چون مدّت پانزده سال از زمان استقلال او در گذشت در سنهٔ اربعین هجری مطمورهٔ خاك منزلش گشت و از او دو پسر ماند دابویه و بادوستان و دابویه قائم مقام پدر بود و از ملوك دابوئی در طبرستان پنج نفر حکومت نمودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت — **ذکر حکومت دابویه و الملوك المنتسبین الیه** — مورّخان گیلان آورده اند که چون گاوپاره در چنگ گرگ اجل بیچاره گشت پسر بزرگترش دابویه قائم مقام شد و چون او بدرشت خوئی و ظلم نفس و سفك دما اتّصاف داشت برادرش بادوستان از صحبتش متنفّر شده از گیلان برویان رفت و در آن بلده توطّن نموده بخلاف برادر در استمالت خواطر و دل جوئی آکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بعد از آنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزاویهٔ لحد شتافت و پسرش فرّخان بزرگ که ذوالمناقب و اسپهبد از جملهٔ القاب اوست بجای پدر نشست و ابواب عدل بر روی خلائق کشاده درهای جور و ظلم بر بست و اورا برادری بود سارویه نام و سارویه بموجب فرمودهٔ فرّخان شهر ساری را بنا نهاد و لشکر کشیدن مصقلة بن هبیرة الشیبانی بطرف طبرستان در ایّام جهانبانی فرّخان بوقوع پیوست و او هفده سال باقبال گذرانیده متوجّهٔ ملك باقی گردید آنگاه پسرش آذر مهر دوازده سال سلطنت کرد و چون بمقتضای روش سپهر آذر مهر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و پسرش اسپهبد خورشید بحد بلغا نرسیده بود وصیّت فرمود که بعد از فوت او عمش سارویه قائم مقام گردد و پس از بلوغ خورشید بدرجهٔ کمال ملك و مال را بدو سپارد لاجرم سارویه پس از فوت آذر مهر هشت سال افسر اقبال بر سر نهاد آنگاه اسپهبد خورشید را بر سریر دولت نشاند و مدّت ملك اسپهبد خورشید پنجاه و یکسال امتداد یافته اکثر خویشان او غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند و سنباد مجوسی در آن وقت که از دست برد سپاه ابو جعفر دوانیقی فرار نمود التجا بدو کرده اسپهبد سنباد را بئس المهاد فرستاده خزائن و جهاتش را بتحت تصرّف در آورد

و این معنی موجب زیادتی حشمت و شوکت او شد و مقارن آن حال مهدی
بن منصور بری رفته قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاد و پیغام داد که پسر
خود هرمز را برسم نوا پیش ما فرست اسپهبد جواب گفت که پسر من
خورد سال است و تحمّل مشقّت سفر ندارد و مهدی کیفیت عدم اطاعت
اسپهبد را بپدر نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی از سر آن التماس در
گذرد و باستمالت اسپهبد پردازد و مهدی بموجب فرموده بعد از آن رسولی
پیش اسپهبد ارسال داشت و التماس فرمود که شرف رخصت ارزانی دارد
که سپاه عرب براه کنار دریا روی بصوب خراسان آورند و خورشید بواسطهٔ
عدم تدبیر تجویز این معنی کرده مهدی ابو الخصیب مرزوق سندی را براه
دارم و شاکر روانه کرد و ابو عون بن عبد الملك را بصوب گرگان فرستاد و
ایشانرا فرمود که بوقت حاجت بیك دیگر پیوندند و اسپهبد ساکنان صحرا و
بیابان را گفت که از شوارع کوچ نموده پناه بقلل جبال برند تا از لشکر
بیگانه متضرر نشوند و چون سپاه اسلام بجیلانات در آمدند عمرو بن العلاء
باشارت ابو الخصیب با دو هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان که از قبل
اسپهبد در آن ملك بود بمقابلهٔ او اقدام نموده در معرکه بقتل رسید و رایت
دولت عمرو بن العلاء سمت استعلاء پذیرفته فتح آمل اورا میسّر گشت و
مردم را بعدل و داد نوید داده باسلام دعوت فرمود گیلانیان که از جور و
طغیان اسپهبد بتنگ آمده بودند این معنی را فوزی غظیم دانسته فوج فوج
بملازمت عمرو می شتافتند و سعادت ایمان در می یافتند خورشید چون
این حال مشاهده فرمود عظیم بترسید و با اولاد و ازواج و عبید و مواشی
و اموال و ذخائر ببالای دربند کولا براه دارم بیرون رفت و در غاری که آنرا
عایشه کرگیلی دژ میگویند و دو ساله آزوقه آنجا مجتمع بود عیال و اطفال و
اموال را مضبوط ساخت و دری که بزعم گیلانیان پانصد کس از حمل آن
عاجز بودند بران غار استوار کرده خود با چند خروار زر از راه لاریجان بدیلمان
شتافت و لشکر اسلام اورا تعاقب نموده بعضی از خزائن باز ستدند و
اسپهبد بدیلم رفته سپاه عرب بمحاصرهٔ عایشه کرگیلی مشغول شدند و چون
مدّت محاصره بدو سال و هفت ماه کشید وبا در میان محصوران پیدا
شده در چند روز چهار صد نفر بمردند و بنابر آنکه آن طائفه را مجال آن
نبود که مردگان را از غار بیرون برده دفن کنند همه را در یك موضع جمع

آوردند و آن اجساد متعفّن گشته از بوی بد مردم غار را کار بجان و کارد باستخوان رسید لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشان را امان داده عورات و بنات اسپهبد را اسیر گرفتند ودر هفت شبانه روز اموال عایشه گرگیلی را نقل فرمودند و چون این خبر بسمع اسپهبد رسید از غایت غصّه زهر خورد و بمرد و دیگر کسی از اولاد دابویه سلطنت نکرد —

ذکر سلطنت بادوستان بن جیل در مملکت رستمدار و بیان زمان جهانبانی آن خسرو نامدار — سابقاً مسطور شد که چون دابویه بعد از پدر خویش جیل که بگاوپاره اشتهار یافته بود در ولایت جیلان پادشاه شد بارتکاب افعال نا شایست و اعمال نا بایست قیام نمود بنابر آن برادرش بادوستان در سنهٔ اربعین هجری از وی جدا گشته برویان رفت و بخلاف برادر در طریق عدل و انصاف سلوک فرمود لاجرم صغار و کبار رستمدار سر بر خط اطاعتش نهادند و او سی و پنج سال باقبال گذرانیده متوجّهٔ عالم آخرت گردید و بعد از وی از اولادش تا ظهور سنهٔ احدی و ثمانین و ثمانمائة که تاریخ سیّد ظهیر سمت اختتام یافته سی و پنج کس مالک تاج و سریر گشتند و اگرچه در ایّام دولت آن طائفه گاهی سادات عالی نژاد و گماشتگان خلفای بغداد بر طبرستان استیلاء می یافتند امّا هرگز ولایت رستمدار از وجود یکی از اولاد ملوک گاوپاره خالی نبود و هیچکس از سلاطین ایشانرا یك باره از رویان آواره نتوانست نمود چنانچه از سیاق کلام آینده این معنی بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و تقدّس و مدّت دولت بادوستان و اولاد او بنابر تاریخ مذکور ششصد و چهل و یکسال بود زیراکه بادوستان در سنهٔ اربعین بضبط ملك ومال قیام نمود —

ذکر حکومت اولاد بادوستان تا زمان ظهور حسن بن زید علیهما الرّحمة و الرّضوان — مورّخان طبرستان آورده اند که چون بادوستان بن گاوپاره در چنگ گرگ اجل بیچاره گشت پسرش اسپهبد خورزاد مدّت سی سال در رستمدار فرمان فرما بود و با رعیّت بر نهج عدالت سلوك مینمود و پس از وی ولدش باودستان بن خورزاد چهل سال تاج ایالت بر سر نهاد و او بصفت عقل و کرائم اخلاق و محاسن آداب اتصّاف داشت و همواره همّت بر اشاعهٔ بذل و سخا و جود و عطا و اطعام مساکین و فقراء می گماشت و بیمن شجاعت و فرط جلادت با بعضی از سرداران

مازندران اتّفاق نموده لشکر عرب را از جیلانات و رستمدار اخراج کرد و تمامی مملکت موروث را بحیطهٔ ضبط در آورد و چون او فوت شد ولدش شهریار در آن ملك سی سال کامگار بود آنگاه زمان شهریار بسر آمده پسرش وندا امید شهریار گشت و پس از سی و دو سال نامهٔ اقبال او را نیز فلك در نوشت اسپهبد عبد الله بن وندا امید بن شهریار بعد از انتقال پدر از دار الملك روی بنظم امور ملك و مال آورد و در ایّام دولت او حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرد و عبد الله دست بیعت بحسن داده سی و چهار سال تاج حکومت بر سر نهاد و بعد از آن بجوار حق پیوست —

گفتار در بیان آمدن نواب خلفاء بمملکت طبرستان و ذکر خروج حسن بن زید بسبب تعدّی بعضی از ایشان

— واقفان اخبار طبرستان آورده اند که نخستین کسی که در زمان ارتفاع اعلام اسلام بنیّت غزو و جهاد قدم در اراضی آن ولایت نهاد امام ثانی ابو محمّد حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السّلام بود و این صورت در اوقات خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطّاب رضی الله عنه روی نمود و قُثَم بن العبّاس و عبد الله بن عمر و مالك اشتر در آن سفر غاشیهٔ متابعت آن امام عالی گهر بر دوش داشتند و چنانچه در ضمن حکایات جزو چهارم از مجلّد اوّل سبق ذکر یافت مهم مجاهدان دین سیّد المرسلین با متوطنّان آن بلدان دران نوبت بصلح انجامیده امام حسن علیه السّلام مقضی المرام مراجعت فرمود و در ایّام خلافت امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه بنو ناحیه که در سلك اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتدّ گشته بترسایانی که در ناحیهٔ از نواحی طبرستان بسر می بردند پیوستند و این معنی بر ضمیر منیر حضرت امیر واضح شده مصقلة بن هبیرة الشیبانی را بتادیب بنی ناحیه نامزد فرمود و مصقلهٔ شیبانی با جمعی از سالکان مسالك پهلوانی بدان جانب شتافته بنی ناحیه از ضرب تیغ فرقهٔ ناحیه نجات نیافتند و عیال و اطفال ایشان در چنگ إسار گرفتار گشته مصقله سالماً غانماً باز گردید و چون در آن یورش مصقله بر مداخل و مخارج آن مملکت وقوف یافته بود در زمان تسلّط معاویه بن ابی سفیان متعهّد فتح طبرستان شد و با چهار هزار کس بدانجانب شتافته مدّت دو سال میان او و فرّخان بزرگ نائرهٔ جدال و قتال اشتعال داشت و بالآخره فرّخان ظفر یافته مصقله

در کجور کشته شد و در قریهٔ چهار سو مدفون گشت و قبر او بمزار کیا مِصقله در آن ولایت سمت شهرت پذیرفت بعد از آن یزید بن مُهلّبَ بن ابی صُفره در زمان استیلای بنی مروان لشکر بطبرستان کشید چنانچه در جزو دوّم ازین مجلّد مجملی از آن حکایت مذکور گردید و در وقت ایالت ابو جعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان بود بر وجهی که سبق ذکر یافت ابو لخصیب و عمرو بن العلاء بر آن مملکت استیلاء یافتند و ابو لخصیب در ساری ساکن گشته مردم آن جای را باسلام در آورده در آن بلده مسجد جمعه بنا کرده بعد از ابو لخصیب خزیمه نامی بحکم ابو جعفر بدان ولایت شتافته در جرجان بسیاری از اعیان را بقتل آورد و دو سال باقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابو العبّاس نامی بدانجا آمده و یکسال حکومت کرده معزول گشت و روح بن حاتم بن قیصر بن المهلّب بجایش منصوب شده پس از یکسال که بظلم پرداخت خالد بن برمك عوض او بمازندران شتافت و چهار سال آنجا بوده در آمل قصری ساخت و بعد از آن منصور اورا طلبیده عمرو بن العلاء را که پس از استخلاص طبرستان بآستان خلافت آشیان شتافته بود باز بحکومت فرستاد و مهدی بن ابی جعفر در ایّام دولت خود عمرو را عزل کرد و سعید بن علج بدان ولایت آمد و سعید سه سال آنجا بوده سعیدآباد را بنا نمود و پس از آن او نیز معزول شده بار دیگر عمرو بن العلاء فرمان فرما شد و در حدود آمل قریهٔ عمرو کلاته را طرح انداخته قصری و بازاری نیز ساخت و در عمارت سعید آباد که نا تمام بود اهتمام فرمود آنگاه موسوم بونداد بن هرمز خروج کرده باتّفاق بادوستان بن خورزاد تمامی اتباع خلیفهٔ بغداد را از طبرستان خراج نمود و بعقیدهٔ خواجه علی رویانی مازندرانی که یکی از مورّخان طبرستان است عمرو بن علا متابع بادوستان شده در سعید آباد روی به جهان جاودان نهاد و در وقتی که مازیار بن قارن مازندرانی که از اولاد ونداد بود بر دست حسین بن حسین بن مصعب خزاعی گرفتار گشت نوبتی دیگر گما شتگان خلفاء بر آن ولایت استیلاء یافتند و از طاهر یان هر کس که حاکم خراسان میبود یکی از قرابتان خود را بحکومت طبرستان نصب می نمود و چون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید که اورا محمّد بن اوس میگفتند آغاز ظلم و تعدّی کرد و مردم را مصادره نموده دود از دودمان

های قدیم بر آورد بنا بر آن اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که
از بیم عبّاسیان بحدود آن مملکت آرام گرفته بودند رفته ازکثرت بیداد
محمّد بن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمّد بن ابراهیم بن
علی بن عبد الرّحمن بن القاسم بن حسن بن یزید بن حسن بن امیر
المؤمنین علی علیهم السّلام که در کجور ساکن بود و بوفور زهد و عبادت از
سائر سادات صاحب سعادات ممتاز و مستثنی می نمود رسانیدند که چون
منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما اختصاص
دارد مظلومان این ولایت امید دارند که همّت بر استیصال اهل ظلم و ضلال
گمارید تا همگنان دست در دامان متابعت ملازمان این آستان زده جهت
دفع شر اعداء قدم در میدان قتال نهند سیّد جواب داد که تکفّل این
امر خطیر مناسب بحال من نیست امّا اگر شما بعهد خود وفا خواهید نمود
من کس بریّ فرستاده حسن بن زید بن اسماعیل را که شوهر خواهر من
است و تمشیّت این مهم بحسن اهتمام او میسّر می شود بدینجا طلب
دارم و زمام امری را که پیش گرفته اید بقبضهٔ اختیار او سپارم طبرستانیان
سوگند آن یاد کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آرد عن صمیم
القلب همه دست بیعت بدو دهیم و مال و جان خود را در راه رضای
او نهیم آنگاه سیّد محمّد که بکیا نیز اشتهار داشت درین باب نامهٔ نزد
حسن بن زید رضی الله عنه فرستاد و حسن ملتمس طبرستانیانرا اجابت
فرموده از ریّ روی بدانجانب نهاد و حسن ولد زید بن اسماعیل بن الحسن
بن زید بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله
عنهم بود و جمال حالش باصناف کمالات و فضائل اتّصاف داشت و از غایت
کرم و سخاوت حاصل بحر و کانرا با خاك راه یکسان می پنداشت القصّه
حسن بن زید چون بسعادت و اقبال بسعید آباد رسید عبد الله بن سعید
و محمّد بن عبد الکریم که از اعیان طبرستان بودند با رؤسای کلار و کلارستاق
روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنهٔ خمسین و مائتین با وی بیعت
نمودند و حسن بن زید که طبرستانیان اورا داعی کبیر گویند و داعی الخلق
الی الحقّ نیز نامند آن روز در خانهٔ عبد الله بن سعید بسر برده روز دیگر
در ساحل بحر بموضع کورشید رستاق خرامید و داعیان باطراف ولایت طبرستان
روان گردانید و مردم بسیار از اقطار امصار روی بموکب همایونش آوردند و

حسن رضی الله عنه روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور بکجور شتافته روز عید قرین سعادت و تائید بعیدگاه خرامید و امامت نماز عید کرده خطبهٔ فصیح بلیغ بر زبان گذرانید و بعد از روزی چند که اکثر حکّام و اشراف طبرستان در ظلّ رایت آن جناب جمع آمدند روی بجانب محمّد بن اوس نهاد و از کجور بآمل رفته در مقدّمهٔ سپاه محمّد بن رستم بن وندا امید که برادر زادهٔ اسپهبد عبد الله بن وندا امید بود بفرستاد و محمّد بن اوس محمّد بن خورشید را در برابر محمّد بن رستم ارسال داشت و هر دو لشکر در پای دشت بهم رسیده محمّد بن رستم بیك حمله جملهٔ صفوف سپاه محمّد بن خورشید را از هم بر درید و اورا از پشت زین بر روی زمین افگنده سرش برید و نزد داعی روان گردانید و دشمنانرا تعاقب نموده تا آمل بتاخت و سالماً غانماً بازگشته در پای دشت بموکب عالی داعی ملحق گشت و دران منزل اسپهبدان طبرستان بحسن بن زید پیوسته جمعیّتی تمام دست داد و محمّد بن اوس از غایت خوف مازندران بازگذاشته روی بجرجان نهاد و در خلال این احوال اسپهبد عبد الله بن وندا امید وفات یافته افریدون بن قارن بن سهراب بن تامور بن بادوستان ثانی در رویان بر مسند ریاست نشست و بعد از اندك زمانی او نیز رخت سفر آخرت بر بست و پسرش بادوستان قائم مقام گردید و در زمان او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم گردانید مدت دولت بادوستان بن افریدون به روایت سیّد ظهیر هژده سال بود و العلم عند الله الودود — ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان دون بواسطهٔ امداد بادوستان بن افریدون — در آن آوان که منزل پای دشت بیمن مقدم شریف حسن بن زید مشرّف گشت و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آیتش جمع آمدند محمّد بن اوس عزیمت جرجان کرده بسلیمان بن عبد الله بن طاهر پیوست و سلیمان مستعدّ قتال و جدال گشته داعی کبیر قاصدی نزد بادوستان فرستاد و از وی مدد طلبید و اسپهبد جمعی از ابطال رجال با اسلحهٔ فراوان باردوی عالی روان گردانید و داعی بآن جماعت مستظهر گشته سه نوبت با سلیمان درحدود مازندران حرب کرده کرّت اوّل داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان اورا منهزم ساخت امّا سیّم بار در موضع جمنو سلیمان شکستی فاحش خورده تا استراباد عنان یکران باز

نکشید و حسن بن زید رضی الله عنه در ضمان عنایت حضرت باری بساری رفته خزائن سلیمان را بباد غارت و تاراج بر داد و عیال و اطفال اورا اسیر ساخت و سلیمان تضرّع نامهٔ نزد برادر داعی محمّد بن زید رضی الله عنه ارسال داشته التماس مخلصی فرزندان فرمود و حسن این ملتمس را مبذول داشت و ایشانرا یراق داده نزد سلیمان فرستاد و چون اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود و سلیمان را امداد می نمود از ین فتح خبر یافت متوسّطان انگیخته با حسن بن زید طریق مصالحه مسلوك داشت و پسران خود سرخاب و مازیار را بنوا نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنهٔ اثنین و خمسین و مائتین روی نمود و داعی کبیر باستقلال هر چه تمامتر در آمل روزی چند رحل اقامت انداخت و باطراف طبرستان و گیلان مثالها نوشته روان ساخت مضمون امثله آنکه ما امر میکنیم شما را که بمقتضای فحوای کتاب خدا و سنّت رسول او صلی الله علیه وسلّم عمل نمائید و آنچه در باب اصول و فروع دین مبین از امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بصّحت پیوسته معتبر دانید و آن حضرت را فاضلترین جمیع امّت شناسید و نهی میکنیم شما را سخت ترین نهی از قول تجبّر و تشبیه و مکابره با موحّدین قائلین بعدل و توحید و می فرمائیم شما را که در نماز بسم الله الرّحمن الرّحیم بآواز بلند بخوانید و در نماز بامداد قرائت دعای قنوت بجای آورید و بر میّت بپنج تکبیر نماز گذارید و مسح موزه را ترك نمائید و لفظ حیّ علی خیر العمل در اذان و اقامت افزائید و تمامیٔ ساکنان بلدان طبرستان بعد از مطالعهٔ آن مکتوب هدایت نشان بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و عن صمیم القلب حلقهٔ فرمان برداری داعی در گوش کشیدند و داعی حکومت ولایت ساری را بیکی از بنی اعمام خود که موسوم و منسوب بسیّد حسن عقیقی بود ارزانی داشت و سلیمان بن عبد الله بن طاهر لشکری فراهم آورده بر سر سیّد حسن آمد و آن جناب پای ثبات فشرده سلیمان را منهزم ساخت و تا جرجان تعاقب نمود و سلیمان در جرجان نیز مجال توقّف نیافته بجانب خراسان شتافت و در سنهٔ ستّین و مائتین یعقوب بن لیث صفّار که بساط حکومت آل طاهر را بدست جلادت در نوردیده بود با جنود نا معدود بجانب طبرستان حرکت نمود و چون بساری رسید حسن عقیقی از

ضرب تیغ زمرّد فام او اندیشیده روی بملازمت داعی آورد و در آمل بآن جناب پیوسته یعقوب متعاقب در رسید و حسن بن زید بموجب کلمه الفِرارُ مِمّا لا یُطاق عمل فرموده به طرف رستمدار بیرون رفت و یعقوب نیز بدان ولایات در آمده چون دانست که بدست آوردن داعی متعذر است روزی چند در کجور بنشست و خراج دو ساله از رعایای بیچاره بگرفت و چون در آن ولایت بلای قحط و غلا شیوع یافت عنان بصوب آمل تافت و از آمل بساری رفته از قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت و نوبت دیگر بکجور مراجعت کرد امّا در ین کرّت بسیاری از شتران اورا کس هلاك ساخت و بجهت وفور بارندگی و صاعقهٔ پریشانی تمام بحال عساکر خراسان راه یافت و یعقوب بعد از آنکه چهار ماه در طبرستان حکومت کرد براه قومش بازگشت و حسن بن زید رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ برستمدار شتافته و سپاه خودرا در هم کشیده از عقب یعقوب روان شد و در اثنای راه در شورهٔ دهستان بجمعی از کافران باز خورد و هزار نفر از آن قوم بد اختر بکشت و غنیمت بسیار گرفته حکومت جرجان را ببرادر خود محمّد بن زید ارزانی داشت و بنفس نفیس بآمل شتافته رایت اقامت بر افراشت و در خلال این احوال سیّد حسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری و آن نواحی را به بیعت خویش دعوت نمود و محمّد بن زید این خبر شنیده از استراباد بساری تاخت و بیگناه سیّد حسن را گرفته و دست و گردن بسته نزد برادر فرستاد و داعی بضرب عنق او فرمان داد و بعد از این واقعه حسن بن زید رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ در طبرستان بکام دل روزگار میگذرا نید تا روز دو شنبه بیست و سیّم ماه رجب سنهٔ احدی و سبعین و مائتین بجوار مغفرت آلهی واصل گردید مدّت سلطنتش نزدیك به بیست سال بود و از جملهٔ شعرای عرب ابو مقاتل ضریر آن زیبندهٔ تاج و سریر را ملازمت می نمود و ابو مقاتل نوبتی قصیدهٔ در مدح آن جناب در سلك نظم کشید که مصراع اوّلش اینست مصراع ٱللّٰهُ فَرْدٌ و اِبْنُ زَیدٍ فَرْدُ — و چون داعی کبیر این مصراع شنید بانگ بر شاعر زده خودرا از مسند بیفگند و سر برهنه کرده روی بر خاك نهاد و ابو مقاتل را گفت چرا چنین نگفتی که ٱللّٰهُ فَرْدٌ وَ اِبْنُ زَیدٍ عَبْدُ — و چند کرّت این مصراع را بر ین منوال خواند و فرمود تا شاعر را از مجلس بیرون کردند و ابو مقاتل بدین سبب مدّتی

مدید منظور نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تا در یکی از ایّام مهرجان بملازمت شتافته قصیدهٔ بر آنجناب خواند که مطلعش اینست مطلع لَا تَقُلْ بُشْرَى وَ لَكِنْ بُشْرَيَانْ ـ غُرَّةُ ٱلدَّاعِي وَ يَوْمُ ٱلْمِهْرَجَانْ ـ حسن بن زید رضه باز بزبان اعتراض فرمود که درین مطلع بایستی که مصراع ثانی مقدّم خوانده شدی تا افتتاح بلای نهی وقوع نیافتی ابو مقاتل گفت أَيُّهَا ٱلسَّيِّدُ أَفْضَلُ ٱلذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا ٱللهُ وَ أَوَّلُهُ حَرْفُ ٱلنَّفْيِ داعی فرمود که أَحْسَنْتَ أَحْسَنْتَ و اورا بصلهٔ کرامند نوازش کرد ـ ذکر محمّد بن زید بن اسماعیل عَلَيْهِمِ ٱلرِّضْوَانُ مِنَ ٱلْمَلِكِ ٱلْجَلِيلِ ـ

بزعم بعضی از مورّخان طبرستان محمّد بن زید ملقّب بداعی صغیر بود امّا باعتقاد سیّد ظهیر داعی کبیر حسن بن قاسم حسینی است که ذکر شمّهٔ از احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد إِنْشَاءَ ٱللهُ تَعَالَى و باتّفاق ارباب اخبار محمّد بن زید بدیار گرگان صاحب تاج و سریر گشته سیّد حسین نامی که داماد داعی کبیر حسن بن زید بود در ساری آغاز مخالفت نمود و بعضی از اسپهبدان باو بیعت کردند و محمّد بن زید با سپاه گرگان بجانب ساری روان شده سیّد حسین بچالوس گریخت و محمّد رضه در غرّهٔ جمادی الاولی سنهٔ احدی و سبعین و مائتین بآمل رسیده بی توقّف از عقب سیّد حسین ایلغار فرمود و روز دیگر چاشتگاه بیکناگاه ماهچهٔ رایت نصرت آیتش پرتو وصول بر چالوس انداخته سیّد حسین با لیثام دیلمی و سائر رؤساء و اصحاب خود گرفتار گشت و محمّد بن زید سیّد حسین را بند کرده بجانب آمل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان داد که هر کس در ذمّهٔ سیّد حسین حقّی داشته باشد بحسب شرع شریف ثابت ساخته ازوی بستاند و بند از پای وی بر گرفت آملیان و غیر ایشان در مجلس قُضَاة و فقهاء هزار هزار درم بروی ثابت کرده بستاندند آنگاه محمّد بن زید بار دیگر سیّد حسین را بند نهاده با لیثام بطرف ساری فرستاد و دیگر هیچکس از آن دو عزیز خبری نداد و بعد از این وقائع اکثر حکّام طبرستان سر بر خطّ فرمان محمّد بن زید نهادند مگر اسپهبد رستم بن قارن که حاکم جبال مازندران بود و اسپهبد رستم رافع بن هرثمه را که در آن زمان بر خراسان استیلاء داشت بمازندران طلبیده مدّتها میان او و محمّد بن زید غبار معرکهٔ جدال در هیجان بود و بالآخره مصالحه روی نموده محمّد بن زید جرجان را برافع

باز گذاشت آنگاه رافع با محمّد بیعت کرده بجنگ عمرو بن لیث صفّار خرامید و شکست یافته بصوب خوارزم شتافت و خوارزمیان چون ظلم و تعدّی رافع را میدانستند اورا از میان برداشتند و بعد از این واقعه تمامی طبرستان و جرجان در حیّز تسخیر محمّد بن زید قرار گرفت و در سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین امیر اسماعیل سامانی باغوای معتضد خلیفه محمّد بن هرون را با سپاه فراوان متوجّهٔ طبرستان گردانید و محمّد بآهستگی در حرکت آمد امّا محمّد بن زید در غایت استعجال اورا استقبال نمود و در شوّال سال مذکور در نیم فرسخی استراباد تلاقی فریقین دست داد محمّد بن زید بنفس نفیس بر قلب سپاه محمّد بن هرون تاخت و متهوّری از لشکر بخارا در برابر آمده آن جناب را از پشت زین بر روی زمین انداخت مدّت سلطنت محمّد بن زید شانزده سال و کسری بود و بعد از وی محمّد بن هرون یك سال ونیم در مازندران حکومت نمود — ذکر اسپهبد شهریار بن بادوستان بن افریدون بن قارن و بیان خروج ناصر کبیر ابو محمّد حسن بن علی بن حسن — از تاریخ سیّد ظهیر چنان مستفاد میگردد که در زمان استیلای محمّد بن زید اسپهبد بادوستان بن افریدون بجوار مغفرت قادر بیچون پیوسته پسرش شهریار در رویان بر مسند حکومت نشست و مدّت پانزده سال باقبال گذرانید و خروج ناصر کبیر بطلب خون محمّد بن زید در ایّام دولت او بوقوع انجامید تفصیل این اجمال آنکه در همان سال که محمّد بن زید رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ در محاربهٔ محمّد بن هرون شهید شد ابو محمّد حسن بن علیّ بن حسن بن علی بن عُمَرَ الأشراف بن امام زین العابدین علیّ بن امام حسین بن امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب عَلَيهِمُ ٱلسّلَامُ که در سلك اتباع محمّد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و طبرستان بناصر الحقّ و ناصر کبیر مشهور است بجیلان شتافته مردم را بطلب خون آن جناب دعوت کرد و خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست بیعت بابو محمّد داده جمعی کثیر از مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبرّکه آن حضرت دین اسلام قبول نمودند و در ظلّ رایت فتح آیتش جمعیّتی عظیم دست داده سیّد حسن با مردان شمشیر زن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاد و این خبر باحمد بن اسماعیل سامانی که در آن آوان در بخارا و خراسان بانی

مبانی جهانبانی بود رسیده متوجّهٔ مازندران شده با سپاه بی قیاس موضع فلاس که در نیم فرسخی آمل است منزل گزیده ناصر الحقّ بدآن موضع شتافته بین الجانبین حربی صعب دست داد و احمد بن اسماعیل ظفر یافته هزیمت بجانب ناصر کبیر افتاد و سامانیان در طبرستان فرمان فرما شده اسپهبد شهریار و سائر حکّام آن دیار غاشیهٔ متابعت ایشان بر دوش گرفتند و بعد از آن محمّد بن هرون از احمد بن اسماعیل گریخته بناصر کبیر پیوست و آنجناب کرّت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اسپهبد شهریار و ملك الجبال اسپهبد شیروین بن رستم بهم پیوستند و سر راه بر جناب سیادت پناه گرفته در منزل نمیکا تقارب فریقین بتلاقی انجامید و مقابله و مقاتله جانبین مدّت چهل روز امتداد یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ناصر الحقّ وزید و آنجناب چند ماه در طبرستان بفرمان فرمائی قیام نموده بجانب گیلان بازگشت و در آن ولایت روی بافادهٔ علوم دینی آورده مدّت چهارده سال بفراغ بال روزگار گذرانید — **ذکر اسپهبد هروسندان بن بندار بن شبرزان و بیان آنچه در زمان حکومت او ناصر الحقّ را دست داد** — مورّخان فضیلت نهاد باقلام واسطی نژاد مرقوم کلك بیان گردانیده اند که بعد از آنکه مدّت پانزده سال از حکومت اسپهبد شهریار بگذشت وفات یافت و پسر عمّش هروسندان بن بندار بن شیرزاد بن فریدون قائم مقام گشت و او مدّت دوازده سال در رویان افسر اقبال بر سر نهاد و آمدن ناصر الحقّ ابو محمّد الحسن بجانب طبرستان کرّهٔ ثانیهٔ در ایام دولتش اتّفاق افتاد سبب این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کبیر در گیلان بسعادت و اقبال گذرانید شخصی که اورا محمّد بن صعلوك می گفتند از قبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته در آن ولایت بر وجه حسن زندگانی نکرد بنابر آن بعضی از اشراف و اعیان گیلان و دیلمان ناصر الحقّ را بر آن آوردند که بار دیگر بطبرستان شتابد و معاندان را گوشمالی دهد و آن جناب با جنود نا معدود بدآنجانب خرامیده در موضع نور میان او و محمّد بن صعلوك قتال بوقوع انجامید و بیمن جلادت سیّد حسن بن قاسم که داعی صغیر عبارت از اوست بر داعی کبیر ظفر یافته محمّد بن صعلوك با چند مفلوك در وادی فرار سلوك نمود و ناصر الحقّ در آمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل و انصاف بر کشاد و اعیان طبرستان

و گیلان و دیلم بدان جناب پیوسته شوکت و مکنتش روی در ازدیاد نهاد
آنگاه ناصر کبیر سیّد حسن بن قاسم را منظور نظر تربیّت گردانید و منصب
ولایت عهد خود باو مفوّض ساخت و فرمود که بطرف گیلان و دیلمان رود
و باستمالت سپاهی و رعیّت قیام نماید و سیّد حسن بن قاسم با فوجی
از اعاظم بدانجانب روان شده چون برویان رسید حرص حکومت اورا بر آن
داشت که علم مخالفت ناصر الحق بر افراشت و اسپهبد هروسندان و خسرو
بن فیروز بن جُستان با سیّد حسن بیعت کرده آن جناب بجانب آمل باز
گشت و بعظمت هر چه تمامتر در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود و ناصر
کبیر بر ما فی الضمیر او اطّلاع یافته عنان فرار بجانب پای دشت تافت
و سیّد حسن آن جناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعهٔ لارجان
فرستاد و اموال و جهات اورا بباد غارت و تاراج بر داد لیلی بن نعمان که
در آن زمان ببلدهٔ ساری از قبل ناصر کبیر بحکومت اشتغال داشت چون این
خبر شنود فی الحال بآمل شتافت و بخانهٔ سیّد حسن رفته ابواب ملامت
بروی بکشاد و در مخلصی ناصر الحق الحاح و مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده
بعنف خاتم سیّد حسن را از انگشت او بیرون آورد و نزد کوتوال لارجان
فرستاد تا ناصر کبیر را بجانب آمل گسیل نماید و چون آن نشان بنظر
کوتوال رسید ناصر الحق را از حبس نجات داده باعزاز و اکرام هر چه تمامتر
بجانب آمل دوان ساخت و سیّد حسن بن قاسم تا قریهٔ میلهٔ که در سه
فرسخی آمل است آن جناب را استقبال نمود و چون چشم ناصر کبیر بر
سیّد حسن افتاد فرمود که ما رقم عفو بر جرائد جرائم کشیدیم باید که
بگیلان روی و من بعد گرد فضولی نگردی و سیّد حسن حسب الفرموده
بتقدیم رسانیده بعد از چند گاه پسر بزرگتر ناصر الحق که مکنّی و موسوم
به ابو الحسین احمد و ملقّب بصاحب الجیش بود از پدر در خواست نمود
که سیّد حسن را طلب دارد و زمام امور ولایت جرجان را بدو سپارد و
ناصر الحق بر حسب مدعای پسر حکم فرموده ابو الحسین کسی بجیلان فرستاد
تا سیّد حسن را بمازندران آورده دختر خود را باوی عقد نموده منشور حکومت
جرجان بنام نامی او از پدر بستد و سیّد حسن بجرجان شتافته بر مسند
ایالت نشست و بعد از آن ناصر الحق دامن از امر سلطنت در چیده پسر
خود ابو الحسین احمد را ولی عهد گردانید و بنفس نفیس روی بمحراب

گاه طاعت و عبادت آورد در آن اثنا بعضی از ترکان در گرگان بر سیّد حسن یاغی شدند و آن جناب از مقاومت عاجز گشته بجیلان مراجعت کرد و ناصر الحق فی سنهٔ اربع و ثلثمائة وفات یافته ابو الحسین کس بجیلان فرستاد و سیّد حسن را بآمل طلبیده تاج سلطنت بر سرش نهاد — ذکر

استیلای سیّد حسن بن قاسم بر طبرستان و بیان حکومت شهریار بن جمشید و کشته شدن هروسندان —

نسب سیّد حسن بن قاسم بامام حسن علیه السّلام می پیوست برینموجب که حسن بن قاسم حسن بن علیّ بن عبد الرّحمن بن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن بن امیر المؤمنین علیّ علیهم السّلام و آن جناب در میان مردم گیلان و طبرستان مشهور است بداعی صغیر و داعی صغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنهٔ اربع و ثلثمائة بموجب استدعای ابو الحسین احمد صاحب الجیوش از گیلان بآمل شتافت و ابو الحسین زمام امور ملك و مال را در قبضهٔ اختیار او نهاد و خود عزلت گزید امّا پسر صغیر ناصر کبیر ابو القاسم جعفر برین معنی انکار نموده بری رفت و از حاکم آن دیار محمّد بن صعلوك لشکری ستانده روی بمازندران نهاد و داعی صغیر از وی انهزام یافته بگیلان شتافت و در آن ولایت سپاهی از گیلان و دیلم فراهم آورده نوبت دیگر متوجّهٔ آمل شد و درین کرّت انهزام بطرف ابو القاسم افتاده عوض سیّد حسن بجیلان خرامید و سیّد حسن در آمل متمکّن گشته اسپهبد شهریار که ملك الجبال بود با او صلح نمود و بعد از آن میان ابو الحسین احمد و داعی صغیر مخالفت اتّفاق افتاد و ابو الحسین بگیلان رفته ببرادر پیوست و هر دو برادر باتّفاق یکدیگر قاصد آمل شدند و از جانب خراسان نیز سپاهی عازم طبرستان گشت بنابر آن داعی صغیر سلوك طریق فرار اختیار کرده از آمل برستمدار گریخت و حال آنکه در آن زمان اسپهبد هروسندان طوعاً و کرهاً دست از تمشیت امور شهریاری باز داشته بود و اسپهبد شهریار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد در رویان سلطنت می نمود و شهریار بخلاف تصوّر داعی صغیر را گرفته بند نهاد و بری نزد علیّ بن وهسودان فرستاد و این علی بن وهسودان در آن ملك نائب المقتدر بالله عبّاسی بود بنابر آن داعی را در قلعهٔ الموت محبوس گردانید امّا مقارن آن حال علی بن وهسودان بغدر بعضی از دشمنان کشته

گشته داعی صغیر از حبس نجات یافته بار دیگر بگیلان شتافت و ابو الحسین
احمد و ابو القاسم جعفر ولدی ناصر کبیر که ایشانرا طبرستانیان ناصران
گویند آن مملکت را بوی باز گذاشته باتّفاق اسپهبد هروسندان بن بندار
بجرجان رفتند و داعی صغیر ایشانرا تعاقب نموده عازم ساری شد و از آنجا
ایلغار کرده شبیخون بر برادران زد و بسیاری از اتباع ایشانرا بکشت و از
جمله قتیلان یکی اسپهبد هروسندان بود و بعد از این واقعه ابو القاسم از
راه دامغان بگیلان رفت و ابو الحسین احمد در حدود جرجان توقّف نمود
و داعی صغیر باو پیغام فرستاد که تو مرا بجای پدر و مخدومی زیراکه صبیّهٔ
تو در خانهٔ منست لاجرم با تو اصلاً خصومت و نزاع ندارم و گردن بطوق
متابعت تو در می آرم امّا برادرت مرا تشویش میدهد و بالضّروره بدفع او
مشغول می شوم اکنون صلاح جانبین در آنست که با من طریق موافقت
و مرافقت مسلوك داری و ابو الحسین احمد باین معنی رضا داده بداعی
پیوست و آن دو سیّد بزرگوار روزی چند در جرجان باهم بسر برده آنگاه
ابو الحسین درین ولایت توقّف نمود و سیّد حسن بجانب آمل نهضت
فرمود و در آن مملکت بر مسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثه علمی و نشر
مسائل دینی پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسته طریقهٔ پسندیدهٔ عدالت
شایع ساختی و روز دیگر بتدبیر امور ملك مشغولی کردی و در استمالت
سپاه و وصول مرسومات شرائط اهتمام بجا می آوردی و در ایّام جمعه
بتفتیش احوال محبوسان پرداختی و بعضی از ایشان را مطلق العنان گردانیده
از سر جرائم ایشان در گذشتی و آن جناب هرگز از مزروعات علماء و فضلاء
مال و خرج نطلبیدی و در تعظیم اصحاب خاندان های قدیم بقدر مقدور
کوشیدی و چون چند گاه حال برین منوال بگذشت چنانکه بگذرد باد
بدشت نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر باهم موافقت نمودند و ابو
القاسم جعفر از جانب گیلان و ابو الحسین احمد از طرف جرجان متوجّهٔ او
شدند و در محصل آمل میان برادران و داعی نائرهٔ قتال مشتعل گشته سیّد
حسن بصوب هزیمت شتافت و عنان یکران بجانب رویان تافت و ابو القاسم
بآمل در آمده باستمالت سپاهی و رعیّت پرداختند و ابو الحسین طریق
عدل و احسان شایع ساختند و سیّد ابو القاسم بعد از چند روز بگیلان
باز گشته ابو الحسین احمد در آمل مقیم شد و در اواخر ماه رجب سنهٔ احدی

عشر و ثلثمائة بملك سرمد انتقال نمود و در شهور سنة اثنی عشر و ثلثمائة ابو القاسم نیز از عقب برادر بعالم ابد توجّه فرمود — ذکر ابو علی محمّد بن ابو الحسین احمد — ابو علی بعد از فوت پدر در آمل علم حکومت بر افراشت و ماکان بن کاکی که در سلك امرای گیلان منتظم بود و دخترش در حرم سرای ابو القاسم جعفر بسر میبرد دخترزادهٔ خود اسماعیل بن ابی القاسم را باوجود خرد سالی بپادشاهی بر داشته بیکناگاه بآمل در آمد و ابو علی را گرفته نزد برادر خود علی بن حسین کاکی بگرگان فرستاد و علی بن حسین ابو علی را احترام تمام نموده شبها باوی صحبت داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی در آن اثنا شبی ابو علی کاردی بر پهلوی علیّ بن حسین فرو برده اورا بمطمورهٔ خاك فرستاد و خود در معمورهٔ جرجان تاج ایالت بر سر نهاد و روی بمازندران آورده آن مملکت را نیز مسخّر گردانید و عاقبة الامر در میدان گوی بازی از اسپ افتاده متوجّهٔ ملك باقی گردید — ذکر ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد که صاحب القلنسوه لقب داشت بعد از فوت برادر همّت بر آبادانی مملکت گماشت امّا ممقارن این حال ماکان بن کاکی برویان شتافت و با داعی صغیر موافقت نمود و داعی با پانصد مرد جرّار روی بآمل نهاد و ابو جعفر بگرگان رفته اسپهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابو جعفر در ساری حکومت می نمود در حرکت آمدند و اسفار باستظهار آن جماعت متوجّهٔ آمل گشته در ظاهر شهر با داعی حرب کرد و سیّد حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت در اثنای راه مرداویج بن زیار که خواهرزادهٔ اسپهبد هروسندان بود بداعی رسیده بزخم ژوپینی اورا بعالم عقبی فرستاد و از اسپ فرود آمده بانتقام خال خود سر مبارکش را از تن جدا کرد و بعد از آن میان ابو جعفر و ماکان در لارجان مقاتله واقع شده در موضع دلاره ابو جعفر کشته گشته ملك مازندران بتحت تصرّف اسماعیل بن ابی القاسم که نبیرهٔ ماکان بود در آمد امّا در آن نزدیکی مادر ابو جعفر دو نفر کنیزك اسماعیل را بفریفت تا زهر در طعام آن غنچهٔ گلبن ولایت کردند و نهال قامت اورا قبل از انکه بر جویبار بالا کشد از پای در آوردند رباعی

گل صبحدمی بنخود بر اشفت و بریخت — با باد صبا حکایتی گفت و بریخت — بد عهدی دهر بین که گل در ده روز — سر بر زد و غنچه کرد و شگفت و بریخت

و بعد از ین واقعه از اولاد داعیان ناصر را در طبرستان سلطنت میسّر نگشت و فلك ستیزه کار از مقام رعایت آن طبقه درگذشت —

ذکر ایالت ابو الفضل محمّد بن شهریار و تشریف آوردن الثائر بالله علوی بر ستمدار — بثبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد مدّت دوازده سال در رستمدار تاج حکومت بر سر نهاد وفات یافته فرمان فرمائی آن دیار بر پسرش ابو الفضل محمّد قرار گرفت و مدّت سلطنت او چهارده سال امتداد پذیرفت و در آن ایّام الثائر بالله ابو الفضل جعفر بن محمّد بن الحسین المحدّث بن علیّ بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین علیّ بن الامام حسین بن امیر المومنین علیّ بن ابی طالب علیهم السّلام که ملقّب بود بسیّد ابیض در گیلان خروج کرد و بعضی از حدود آن ولایت را بحیطهٔ ضبط در آورد مقارن آن حال میان ابو الفضل محمّد بن شهریار و اسپهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بود صورت منازعت روی نمود و بعد از وقوع مقاتله اسپهبد شهریار از ابو الفضل گریخته نزد رکن الدّوله حسن بن بویه بری رفت و ازوی لشکری ستانده و بازگشته بر اکثر طبرستان مستولی گشت و ابو الفضل محمّد چون این حال مشاهده کرد قاصدی نزد الثائر بالله فرستاد واستدعای حضور شریف نمود و آنجناب با سپاه بی حساب برستمدار شتافت و ابو الفضل بموکب اعلی پیوست و دست بیعت بخدمت سیادت پناهی داده باتّفاق عازم مازندران گشتند و از آنجانب ابن عمید که وزیر رکن الدّوله بود در مصاحبت اسپهبد شهریار متوجّهٔ میدان پیکار شد و در موضع نمیکا بین الجانبین مصاف روی نموده ابن عمید منهزم گردید و سیّد ثائر مظفّر و منصور بآمل در آمده ابو الفضل محمّد بحرمه زر که در بالای آمل است منزل گزید و بعد از روزی چند میان الثائر بالله و ابو الفضل محمّد نیز غبار نقار ارتفاع یافته سیّد بجانب گیلان بازگشت و در ولایت شاه کله رود بقریهٔ میان ده ساکن شده بقاع خیر طرح انداخت و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لبّیك اجابت گفته بجانب عدن منزل ساخت و بعد از صعود الثائر بالله علوی بدرجات بلند اخروی تا زمان ظهور سید قوام الدّین هیچکس از سادات صاحب سعادات در طبرستان مالك تاج و نگین نگشت و بقاعدهٔ

مستمرّه از آن تاریخ تا شهور سنهٔ احدی و ثمانین و ثمان مائة که تاریخ سیّد ظهیر باتمام پیوسته اولاد گاوپاره من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستمدار بر مسند دولت و اقبال می نشست و چون اکثر آن طائفه با چنگیز خانیان و تیمور گورکانیان معاصر بودند و نسبت بآن سلاطین عالی شان گاهی موافقت و احیاناً مخالفت می نمودند ذکر ایشان در مجلّد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و در اثنای بیان احوال خواقین چنگیز خانی دیگر باره پرتو اندیشه بر تبیین وقائع حکّام گاوپاره خواهد تافت انشاء الله تعالی اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش خرام خامه بصوب ذکر ملوک مازندران منعطف گردد و شمّهٔ از حال خجسته مآل آل باوند از نهانخانهٔ ضمیر بعرصهٔ وضوح و ظهور پیوندد و مِنَ ٱللّٰهِ ٱلْإِعَانَةُ و المَدَد — **ذکر کمیّت زمان سلطنت ملوک باوند که ایشانرا ملوک الجبال گویند** — سیّد ظهیر در تاریخ طبرستان در سخن راید بن سان در سلک بیان کشیده که ملوک مازندران سه طبقه بوده اند و از سنهٔ خمس و اربعین هجری تا سنهٔ خمسین و سبعمائة در آن مملکت سلطنت نموده اند لیکن در اثنای سنوات مذکوره احیاناً سادات و نقباء و گماشتگان ملوک و خلفاء و حکّام و امراء در آن ولایت لوای استیلاء می افراختند و آن طائفه را چند گاهی از نعمت حکومت محروم می ساختند امّا طبقهٔ اوّل چهارده نفر بودند و ابتدای دولت ایشان در سنهٔ خمس و اربعین بود و انتهای حکومت آن حکّام عالیشان در سنهٔ سبع و تسعین و ثلثمائة روی نمود پس زمان اقبال آن طبقه سیصد و پنجاه و دو سال بوده باشد و اوّل این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شهریار بن دارا و العلم عند الله — **ذکر حکومت طبقهٔ اوّل از ملوک مازندران و مجملی از آنچه وقوع یافت در ایّام دولت ایشان** — بر خرد خرده دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتدای ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلک بیان گشت که چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور ملازمت عمّ خویش اختیار کرد و او در زمان هرمز فوت شده از وی پسری ماند باو نام و باو ملازمت خسرو پرویز می نمود بنابر آن در وقتیکه خسرو پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربیجان و عراق و طبرستانرا

بنوی داد و او در آن ملک تا زمان سلطنت آذرمی دُخت بفرمان فرمائی اشتغال داشت و چون آذرمی دُخت تاج کیانی بر سر نهاد قاصدی جهت طلب باو بطبرستان فرستاد باو جواب داد که سر من بخدمت ضُعفاء فرود نمی آید و ترك حکومت کرده بآتشکده رفت و عبادت آتش پیش گرفت بعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنهٔ خمس و اربعین اعیان طبرستان اتّفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آوردند و بر خود پادشاه کردند و او پانزده سال باقبال گذرانیده ناگاه ولاش نامی بدست غدر خشتی بر پشتش زد و باو بآن زخم درگذشت ولاش در طبرستان پادشاه گشت و از باو کودکی ماند سرخاب نام و مادر آن کودك اورا بخانهٔ باغبانی گریزانیده بتربیتش مشغول گردید و بعد از هفت سال آفتاب اقبال ولاش بسرحدّ زوال رسیده یکی از مردم کولا در خانهٔ باغبان سرخاب را دیده بشناخت و اورا با مادر بکولا برد و مردم آن نواحی و ساکنان کوه قارمن را جمع ساخت و بیکناگاه شبیخونی بر ولاش زده و اورا گرفته دو نیم زد و سرخاب را بفریم برده پادشاه کرد و از آن تاریخ تا زمان قتل فخر الدّوله حسن که در سنهٔ خمسین و سبع مائة روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بکلّی مستاصل سازد و اگرچه چند گاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود امّا در اکثر احوال جبال آن دیار را در تصرّف داشتند بنابران ایشان را ملك الجبال میگفتند و چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانید وفات یافته پسرش مردان چهل سال مالك تخت و تاج گردید انگاه سرخاب بن دران بیست سال پادشاه گشت و چون دست قضا بساط حیاتش در نوشت اسپهبد شیروین بن سرخاب بن مردان بیست و پنج سال بامر جهانبانی مشغولی نمود و با یکی از امرای جبال که اورا ونداد بن هرمز می گفتند اتّفاق کرده از ملوك رستمدار استمداد فرمود و امرای عرب را از طبرستان بزخم تیغ و سنان اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن قارن بن شیروین مالك تاج و نگین گشت و پس از بیست و هشت سال درگذشت انگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد و در ایّام دولت او خروج داعی کبیر اتّفاق افتاد و پس از آن قارن بن شهریار که برادر جعفر بود سی سال باقبال گذرانید و اوّل کسیکه ازین طبقه اسلام قبول فرمود قارن بود و او دو پسر داشت سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب

بن قارن بعد از فوت جد خود بیست و نه سال بر مسند ایالت منزل گزید و در ایّام دولت او رافع بن هرثمه بنابر استصوابش لشکر بطبرستان کشید و رستم بدو پیوسته بعد از چند گاه مزاج رافع بروی متغیّر شد و روزی در وقت کشیدن آش اورا بگرفت و در یکی از قلاع مقیّد ساخت و رستم در آن قلعه بسر میبرد تا عالم را پدرود کرد شیروین بن رستم بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلاء یافت و بعد از سی و پنج سال بعالم آخرت شتافت اسپهبد شهریار بن شیروین معاصر رکن الدّوله حسن بن بویه بود وسی و هفت سال حکومت نمود دارا بن رستم بعد از شهریار ملک الجبال شد و هشت سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد اسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدرسی و پنج سال در آن ملک فرمان فرما بود و قابوس بن وشمگیر در ثانی الحال بمساعی جمیلهٔ او حاکم جرجان گشت امّا عاقبة الامر اسپهبد از سر موافقت قابوس درگذشت و قابوس اورا گرفته چند گاهی محبوس گردانید و بالآخره بقتلش حکم کرد و ایّام دولت طبقهٔ اوّل از ملوک باوند بنهایت رسانید و این واقعه در سنهٔ سبع و تسعین و ثلثمائة روی نمود و بعد از آن چند گاهی بلدان جبال و تمامی مازندران را قابوس ضبط فرمود

ذکر طبقهٔ دوّم از ملوک جبال و بیان شمهٔ از احوال ایشان بطریق اجمال

چنانچه سیّد ظهیر در سلک تحریر کشیده طبقهٔ ثانیه از سلاطین باوند هشت نفر بودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت زیراکه حسام الدّوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طائفه است در شهور سنه ستّ و تسعین و اربعمائة خروج نمود و آخر این طبقه شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر است که در سنهٔ ستّ و ستّمایهٔ عالم را پدرود فرمود چنانچه مبیّن میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد اسپهبد حسام الدّوله شهریار بن قارن باستظهار طائفهٔ از مردان صف شکن در شهور سنه ستّ و ستّین و اربعمائة سلجوقیان در اطراف عالم نافذ فرمان بودند خروج کرده روی بضبط مملکتِ موروث آورد و چون سلطان ملکشاه سلجوقی در سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائة وفات یافت و در میان اولاد او مخالفت و نزاعِ بوقوع انجامید قوّت و شوکت حسام الدّوله روی در ازدیاد نهاد و بعد از آنکه سلطان محمّد در عراق من حیث الاستقلال بر

مسند اقبال نشست میان او و حسام الدّوله مخالفت بوقوع پیوست و سلطان محمّد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جلادت اثار بجانب مازندران ارسال داشت و حسام الدّوله در ساری متحصّن گشته چون سنقر با شجعان پر تهوّر بظاهر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه مشغول گردید روزی اسپهبد تاجی سیاه بر سر نهاده بر دروازهٔ ساری ایستاد و بآواز بلند گفت که منصب ولایت عهد من تعلّق بکسی خواهد گرفت که امروز در میدان مبارزت و تفاخر تازد و مهم سپاه سنقر را بر طبق دلخواه سازد نجم الدّوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدّوله بود گفت منم آنکس که بتیغ تیز پیکر دشمنان را ریزریز خواهم کرد و از دروازه بیرون تاخته روی بمحرب سنقر آورد و ایضاً پسرش فخر الدّوله رستم بمیدان ستیز خرامیده از آن جانب نیز طالبان نام و ننگ آغاز جنگ نمودند نظم زهر سو طبل جنگی شد خروشان — بجوش آمد دل پولاد پوشان — خروش کوس و بانگ نای بر خواست — زمین چون آسمان از جای بر خواست — قضا را در آن حین مرغابیانی که در آبگیری که در پس پشت معسکر سنقر بود آرام داشتند جوش و خروش مردان صف شکن و غریو کوس و سورن شنوده رم کردند و بیکبار در پرواز آمدند و چون آن صدا بگوش سنقر رسید تصوّر کرد که بمدد اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر او حمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم الدّوله اورا تعاقب نموده فوجی از هزیمتیان را بکشت و بسیاری اسیر گردانید و سنقر در اصفهان بسلطان محمّد پیوسته کیفیت حال عرض کرد بعد از آن سلطان محمّد به اسپهبد ترك مجادله داده پیغام فرستاد که ما سنقر را نگفته بودیم که با تو قتال نماید مضی ما مضی مناسب آنکه حالا یکی از اولاد خود را بنوا نزد ما فرستی تا عنایت پادشاهانه شامل حال او گردد حسام الدّوله جواب گفت که وقتی این التماس شرف اجابت می یابد که سلطان سوگند یاد کند که در حق پسر من بدی نیندیشد و یکی از مخدّرات تتق سلجوقی را باو در سلك ازدواج کشد و سلطان برینموجب عهد و پیمان در میان آورده حسام الدّوله پسر کهتر خود علاء الدّوله علی را با ده هزار سوار و پیاده نزد سلطان فرستاد و علاء الدّوله چند گاهی در خدمت پادشاه بسر برد و خواهر سلطان را جهت برادر خود نجم الدّوله قارن بخواست و بحشمت هر چه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت و چون علاء الدّوله

از اردوی سلطان محمّد بخدمت پدر بازگشت میان او و برادرش نجم الدّوله مخالفت و منازعت روی نمود و علاء الدّوله بخراسان شتافته خود را منظور نظر سلطان سنجر گردانید و سلطان سنجر در مقام استمالت اسپهبد زاده در آمده خواست که لشکری بدو دهد تا ملك مازندران را از تصرّف پدر و برادر بر آورد و نجم الدّوله قارن این خبر شنیده با سپاهی صف شکن در ملازمت حسام الدّوله تمّیشه را لشکرگاه ساخت و در انتظار مقدم برادر لوای اقامت بر افراخت و در آن منزل حسام الدّوله شهریار بدار القرار انتقال فرمود مدّت سلطنتش سیٰ و هفت سال بود و اوقات حیاتش زیاده بر هشتاد سال

نجم الدّوله قارن بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متصدّی سر انجام امور ملك و مال گشت و بواسطهٔ شرارت نفس و قلت عقل اکثر خواص و مقربان حسام الدّوله را بکشت لاجرم شأمت سفك دماء شامل حالش گشته بر بستر نا توانی نهاد و چون هشت سال از ایّام اقبالش بگذشت نقد بقا بقابض ارواح داد آنگاه شمس الملوك رستم بن نجم الدّوله قارن در مملکت مازندران بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد بر بست امّا علاء الدّوله علی بن حسام الدّوله بعد از فوت پدر و برادر چند کرّات از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید و سلطان مصلحت در محافظتش دانسته اورا مرخّص نکرد و علاء الدّوله چندگاه بناکام در خراسان اوقات گذرانیده بوقت فرصت فرار بر قرار اختیار کرد و نزد سلطان محمّد رفته شمّهٔ از سرگردانی خویش معروض داشت و سلطان محمّد در صدد تربیت علاء الدّوله شده قاصدی پیش رستم فرستاد که مناسب آنست که بملازمت مبادرت نمائی تا ملك موروث میان تو و علاء الدّوله تقسیم یابد و رستم نخست از ملازمت سلطان تقاعد نمود و سلطان محمّد در غضب شده لشکر باران عدد مصحوب علاء الدّوله متوجّهٔ مازندران گردانید و رستم را چون با آن سپاه طاقت مقاومت نبود بدرگاه پادشاه شتافت و خواهر سلطان که منکوحهٔ پدرش بود بواسطهٔ میلی که نسبت بعلاء الدّوله داشت اورا زهر داد و مدّت سلطنتش چهار سال امتداد داشت علاء الدّوله علی بن حسام الدّوله شهریار بعد از فوت برادر زاده داعیه کرد که روی بجانب ملك موروث آورد امّا بخلاف متصوّر سلطان محمّد اورا رخصت نداد بلکه بند بر پایش نهاد و مقارن آن احوال سلطان محمّد بملك

سرمد انتقال فرموده پسرش سلطان محمود علاء الدّوله را منظور نظر عنایت گردانید و عمّهٔ خود را که بزهر دادن رستم متّهم بود بحبالهٔ نکاحش در آورده اجازت توجّه بصوب مازندران ارزانی داشت و علاء الدّوله قدم بر مسند استقلال نهاد و باندك زمانی تمامت آن مملکترا مسخّر ساخت و مدّت بیست ویك سال علم سلطنت و اقبال بر افراخت و چون عمرش از شصت تجاوز نمود بعلت نقرس مبتلا گشته زمام امور سلطنت را به پسر خود شاه غازی رستم سپرد و خود در گوشهٔ نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت آورد شاه غازی رستم بن علاء الدّوله علی بن رستم چون تاج ایالت بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا بر کشاد و او پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزانگی و مدّت بیست و چهار سال بدولت و اقبال بسر برده چون سنّ شریفش بشصت رسید فی سنهٔ ثمان و خمسین و خمس مائهٔ متوجّهٔ ریاض عقبی گردید این دو بیت از مرثیهٔ که جهت او گفته بودند و در تاریخ طبرستان مسطور بود ثبت افتاد نظم دیو سپید سر ز دماوند کن برون — کاندر زمانه رستم مازندران نماند — گو پرده دار پرده فرو هل که بار نیست — بر تخت رستم بن علی شهریار نیست — علاء الدّوله حسن بن رستم قائم مقام پدر خود بود و چون پادشاه شد در باب ریختن خون بی گناهان غلوّ نموده اند هر کس اندك جریمهٔ در وجود می آمد میفرمود تا اورا فی الحال بقتل رسانیدند و عمّش حسام الدّوله شهریار بن علاء الدّوله علی و کی کاوس بن ناصر الملك که ابًا عن جدٍ در سلك اعاظم امرای مازندران انتظام داشتند از جمله مردمی بودند که در اوائل سلطنت حسین مقتول گردیدند تادیبش در اکثر اوقات بضرب چوب بودی و در آن امر آن قدر مبالغه فرمودی که در مازندران چوب حسنی مثل گشت و چون حسن نزدیك بنه سال حکومت کرد دست قضا سجّل حیاتش در نوشت سیّد ظهیر در تاریخ طبرستان آورده که حسن سیصد چهار صد غلام صاحب حسن داشت و هر گاه یکی از آن جماعت بگوشهٔ چشم در دیگری نگریستی در ساعت بقتل رسیدی بنابران غلامان قاصد جان علاء الدّوله گشته در شبی که شراب بسیار خورده بود و در قلعهٔ برزَمّ خواب کرده آن جماعت که پیوسته بحراستش قیام می نمودند بیکناگاه شمشیر ها بر کشیدند و بخوابگاه پادشاه شتافته اورا بقتل رسانیدند و بر

اسپان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاء الدّوله حسن بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و در ایّام دولت خود در بذل و عطا بقدر مقدور مبالغه نمود شجاعتش درجهٔ کمال داشت و عدالتش اوراق حکایت نوشیروان را بر طاق نسیان گذاشت بیت گهی بزم سیم و گهی رزم تیغ — زجوینده هرگز نکردی دریغ — و او بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده بحسن تدبیر قاتلان حسن را بدست آورده اکثر ایشانرا بقتل رسانید و مدّت سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرده در شهور سنهٔ اثنی و ستمائة متوجّهٔ عالم عقبی گردید شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر در زمان وفات پدر در قلعهٔ دارا مقیّد بود و چون اردشیر از عالم انتقال نمود اعیان و اشراف مازندران اورا از حبس بیرون آورده بر تخت سلطنت نشاندند و زر بسیار نثار کردند و در ایّام دولت شمس الملوک که چهار سال بود ملاحده در وادی طغیان سلوک نموده پیوسته مشوّش اوقات مازندرانیان بودند و فدائیان در قتل ساکنان آن حدود تقصیر نمی فرمودند و شمس الملوک را در ماه شوّال سال ششصد و شش سیّد ابو الرضا حسین بن ابی رضا العلوی بغدر هلاک ساخت و در مملکت مازندران علم استیلاء بر افراخت و در ایّام دولت جناب سیادت مآب دولت خوارزم شاهیان بنهایت رسید و تمامت مملکت ایران جولانگاه یکران مغولان گردید و مآل حال طبقهٔ سیّوم از ملوک باوند که معاصر چنگیز خانیان بودند در جزو ثانی از مجلّد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و در ین مقام بجهت شدّت مناسبت فارس خوش خرام خامه عنان بیان بصوب ذکر ملوک دیالمه خواهد تافت و من الله العصمت و التوفیق — **گفتار در ایراد مبادی احوال آل بویه که ایشانرا ملوک دیالمه گویند** — در نسخ معتبره از کتاب التّاج صابی مرویست که نسب بویه ببهرام گور اتّصال می یابد و حمد الله مستوفی نام آبا و اجداد اورا تا بهرام در قلم آورده و ابو علی مسکویه در تجارب الامَمَ مرقوم کلک صحت رقم گردانیده که ملوک دیالمه از اولاد یزدجرد بن شهریارند و پدران ایشان در اوائل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته بگیلان رفتند و هم آنجا سکنی نمودند و بعضی دیگر از مورّخان بر آن رفته اند که نسل بویه را بدان واسطه از دیالمه شمرده اند که مدتی ممتدّ در میان ایشان اوقات گذرانیده بودند از شهریار بن رستم

دیلمی منقولست که گفت که ابو شجاع بویه مردی متوسّط الحال بود و با والدهٔ فرزندان خود محبّت بی نهایت داشت و آن عورت فوت شده قوافل حزن و اندوه بر ضمیر بویه استیلاء یافت و من روزی بخانهٔ او رفتم و اورا بر وفور ملالت ملامت کردم و بسرای خود آوردم تا زنگ حزن بصیقل نصیحت از آینهٔ خاطرش بزدایم در آن اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد بوثاق من در آمد بویه بوی گفت که درین شبها بخواب دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر میشد تا بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گشت و عباد بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع مینمودند منجّم گفت این خواب در غایت غرابت است مرا تا اسپ و جامه ندهی زبان تعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرد و منجّم ده دینار طلبید بویه از ادای آن وجه نیز عاجز آمد پس از آن منجّم گفت ترا سه فرزند باشد که در آن بلاد که از آن آتش روشن گشته حکومت کنند و نائرهٔ اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد و چون اولاد بویه علی و حسن و احمد در آن مجلس بودند بویه با منجّم گفت که فرزندان من اینانند که می بینی و من مردی فقیرم این جماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهراً با من استهزا میکنی منجّم گفت لا و الله اوقات ولادت اولاد خودرا بیان فرمای تا من در زایچهٔ طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولّد آن سه دولتمند را باز نموده منجّم بعد از تأمّل و اندیشه دست پسر بزرگترش علی را که در ایّام حکومت بعماد الدّوله ملقّب گشت ببوسید و گفت نخست پادشاهت باین فرزند تو رسد آنگاه دست حسن و احمد را بوسه داده فرمود که این جوانان نیز بسلطنت میرسند — القصّه در آن روز سودای سروری در سر آل بویه پیدا شد و در شهور سنهٔ اثنی عشر و ثلثمائة که سیّد ابو القاسم جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات یافت چنانچه سابقاً مذکور گشت ماکان بن کاکی با نبیرهٔ دختر خود اسمعیل بن ابی القاسم بیعت نموده بر حدود طبرستان استیلاء یافت ابو شجاع با هر سه پسر در سلک ملازمانش منتظم شد در آن اثنا اسفار بن شیرویه که از جملهٔ ارکان دولت ابو علی محمّد بن ابو الحسین احمد بن ناصر الحق بود و بر ماکان خروج کرده چند نوبت بین الجانبین محاربت واقع گردید و آخر الامر ماکان بطرف خراسان گریخت و

اسفار بر مسند اقبال نشسته بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطورست بعد از یکسال از دست برد قرامطه سفر آخرت اختیار نمود و بقولی که در تاریخ سید ظهیر مذبور است در اثنای بعضی از اسفار میان اسفار و مرداویج بن زیار که از جملهٔ اعیان امرایش بود مخالفت روی نمود و مرداویج ازو جدا شده بزنگان که اقطاعش بود رفت و از آنجا با لشکر جرّار بر سر اسفار تاخت و اسفار ازو منهزم گشته از راه قهستان بطَبَس شتافت و ماکان بن کاکی در خراسان این خبر شنیده بعزم رزم او در حرکت آمد و اسفار باز فرار نموده خواست که خودرا در قلعهٔ المَوت اندازد امّا مرداویج سر راه بروی گرفته در حدود طالَقان اسفار در جنگ اسار گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در شهور سنهٔ تسع عشرة و ثلثمائة بوقوع انجامید و علی کلا التقادیرین بعد از قتل اسفار مرداویج بر سلطنت مستقل گردید و ماکان بن کاکی بجنگ مرداویج مبادرت نموده شکست یافت و عنان انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج برستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهرو زنجان مستولی شده در باب استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نموده در همدان قتل عام کرده در آن امر بمرتبهٔ مبالغه فرمود که بعقیدهٔ صاحب گزیده قاتلان دو خروار بند ابریشمین از ازار مقتولان جدا ساختند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران اورا که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده باو پیوسته بودند بکرخ فرستاد و خود عزیمت تسخیر اصفهان فرمود و مظفرّ بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود با مرداویج حرب کرده شکست یافت و نزد پدر خود بشیراز رفت و یاقوت با جنود فارس گشت و روی بمرداویج آورد امّا بعد از محاربه انهزام یافت و با دو هزار کس ازهزیمتیان بطرف لرستان که مضرب خیام آل بویه بود توجّه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از آن جماعت گریخته بیاقوت پیوستند و یاقوت آن مردمرا گردن زده بقیّهٔ سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهادند و در روزی که آتش قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از پیادگان سپاهرا فرمود که پیش رفته آتش در قاروره های نفط زدند و نسیم عنایت آلهی بر پرچم علم آل بویه وزیده بادی صعب از پیش روی پیادگان یاقوت در جنبش آمد و آتش در جامه های پیادگان افتاده بازگشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یاقوت بطرفی بیرون رفت و علی بن بویه و برادران او غنیمت

فراوان گرفته کامران و سرفراز بدار الملك شیراز خرامیدند مقارن آن حال مرداویج در حمّام بدست غلامان خود کشته شد و علی بن بویه پادشاه فارس گردید و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد هفده نفر بر مسند ایالت نشستند و مدّت دولت ایشان صد وبیست و هشت سال امتداد یافت ــ

ذکر سلطنت عماد الدّوله علی بن بویه ــ چون بلاد فارس در حیّز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدّوله لقب یافته بود با ستخلاص عراق نامزد نمود و برادر خوردتر احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود و خود در دار الملك شیراز در سرای یاقوت فرود آمده روی بتمشیت مهمّات سلطنت آورد در آن اثنا لشکریان جهت طلب مرسومات آغاز گفت و شنود کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عماد الدّوله متأمّل گشته ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاده دید که ماری سر از سوراخ بیرون می آورد و بازپس می برد لاجرم متوهّم شده فرمان داد تا سقف را بشکافتند و مار را بکشتند و بعد از باز کردن سقف خانه نقود نا معدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهان کرده بود و عماد الدّوله نقود را بر جنود قسمت نموده خیاطّی طلب داشت تا جهت او جامه ببُرد و چون خیّاط حاضر گشت لفظ چوب گز بر زبان عماد الدّوله بگذشت درزی بنابر آنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب می طلبد که از وی بضرب لت اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست و فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت بچوب است والله که بیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عماد الدّوله بخندید واهل مجلس متعجّب گردیدند در تاریخ گزیده مسطوراست که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدار الخلافه شتافت و امرای بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستاده عماد الدّوله آن سپاه را استقبال نموده در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داده مدّت صد روز مقاتله اتّفاق افتاد بهیچ یك از آن دو سپاه صورت نصرت روی ننمود و شبی عماد الدّوله بخاطر گذرانیده که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نیاید راه انهزام پیش گیرد و چون بخواب رفت در عالم رویا مشاهده نمود که بر اسپی که فیروزه نام داشت سوار شده براهی می رود در آن اثنا بشارت فیروزی میشنود و چون از خواب در آمد بفتح و نصرت امید وار گشته صباح که خسرو خاور بر خِنگ فیروزه رنگ سپهر سوار گشت

عماد الدّوله بر اسپ فیروزه خویش نشست و عازم صحرای نبرد شده در اثنای راه انگشتری فیروزه یافت و مقارن ان حال بتحقیق پیوست که لشکر بغداد گریختند انگاه عماد الدّوله رسولان بدار الخلافه ارسال داشته قبول نمود که هر سال مبلغ ششصد هزار دینار از اموال فارس و عراق بخزانهٔ خلیفه فرستد بنابر آن خلیفه در مقام عنایت آمده جهت او خلعت و منشور پادشاهی فرستاد و لقبش را عماد الدّوله قرار داد و او چند سال آن مال را ادا کرده عاقبت دم از استقلال زد و مدّت شانزده سال و نیم بدولت و اقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنهٔ ثمان و ثلثین و ثلثمائة متوجّهٔ عالم آخرت گردید و بموجب وصیّتی که کرد برادر زاده اش عضد الدّوله روی بتمشیت مهمّات مملکت آورد — ذکر سلطنت رکن الدّوله حسن بن بویه —

ارباب اخبار مرقوم خامهٔ گوهر نثار گردانیده اند که همدران آوان که عماد الدّوله در شیراز پادشاه شد رکن الدّوله را بحکومت عراق نامزد کرد و رکن الدّوله بموجب فرمودهٔ برادر روی بتسخیر آن مملکت آورد و مدّتی مدید میان او و امرای سامانی نائرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت و عاقبت الامر حکومت آن ولایت بر رکن الدّوله قرار گرفته استقلال یافت و در سنهٔ ثمان و ثلثین و ثلثمائة خبر فوت عماد الدّوله را شنوده بشیراز شتافت و مدّت نه ماه در مصاحبت عضد الدّوله که پسرش بود بسر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد و رکن الدّوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضد الدّوله از شیراز لشکر ببغداد کشیده و پسر عم خویش عزّ الدّوله بختیار را مقیّد گردانیده بنابر آن اعراض نفسانی بر مزاجش استیلاء یافته محموم گشت و پهلو بر بستر نا توانی نهاده باوجود شدّت مرض از ری باصفهان رفت و عضد الدّوله خبر غضب و بیماری رکن الدّوله را شنیده اندیشناك شد که مبادا پدر در وقت فوت ازوی ناراض باشد و بعد از تأمّل بابن عمید که وزیر رکن الدّوله بود نامهٔ نوشت مضمون آنکه تدبیری نمای که پدر مرا طلب دارد تا بخدمت شتابم و رفع غبار خاطر عاطرش نمایم و ابن عمید در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن الدّوله کسی بطلب پسر فرستاد و عضد الدّوله باصفهان شتافته رکن الدّوله سائر اولاد خود را نیز باصفهان طلبید و پس از اجتماع ذراری سپهر نامداری ابن عمید طوئی سنگین ترتیب داد و رکن الدّوله با اولاد امجاد و اعیان و اشراف

عراقین و فارس بخانۂ وزیر تشریف برد و بعد از طعام بخاص و عام آغاز وصیّت کرده تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا سرحد بغداد بعضد الدّوله ارزانی داشت و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان را بفخر الدّوله تفویض نمود و مویّد الدّوله را بر اصفهان و توابع آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که نسبت بعضد الدّوله شرط اطاعت بجای آورده از حکم و نشان او تجاوز جائز ندارند و چون رکن الدّوله از امثال این وصایا فارغ گشت در محرّم الحرام سنه ستّ وستّین و ثلثمائة درگذشت مدّت سلطنتش چهل و چهار سال بود شانرده سال و نیم در ایّام دولت عماد الدّوله و بیست و هفت سال و نیم بعد از آن و او پادشاهی نیکو سیرت پاکیزه سریرت بود و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام تمام مینمود وزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد می گردد تعلّق بابن عمید میداشت و نام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیدۂ صاحب گزیده ابو الفضل و بروایت روضة الصّفا ابو الفتح و آن وزیر صایب تدبیر بغایت عالی قدر و عظیم الشّان بود چنانچه صاحب عباد در مدح او ابیات نظم می نمود و از جملۂ افاضل ابو حنیفه دینوری منجّم با رکن الدّوله معاصر بود و بنابر فرمان او فی سنۂ خمس و ثلثین و ثلثمائة در اصفهان رصد بست و زیج ترتیب کرد — ذکر معزّ الدّوله ابو الحسین احمد بن بویه در سنۂ اثنی و عشرین و ثلثمائة معزّ الدّوله بموجب اشارت برادر بزرگتر خویش عماد الدّوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتزاز آمد و نخست بلدۂ سیرجان را فتح نموده از آنجا بنفس کرمان شتافت و پسر الیاس که بروایت روضة الصّفا محمّد و بعقیدۂ صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصّن شده معزّ الدّوله آغاز محاصره کرد حمد الله مستوفی گوید که در اوقات محاصره امیر علی بن الیاس هر روز لباس جنگ پوشیده بقدر امکان در مدافعۂ ایشان مراسم اجتهاد بجای می آورد و هر شب نزلی مناسب ترتیب کرده بمعسکر معزّ الدّوله میفرستاد دیلمیان ازین دو صورت متناقض متعجّب شده پرسیدند که با وجود مخالفت و محاربت سبب ارسال نزل و ساوری چه چیز است امیر علی جواب داد که روز بنابر آن محاربه می نمایم که شر شما را که با من در مقام عداوت آمده اید از سر باز کنم و چون شما درین مملکت میهمان منید مروّت چنان اقتضا می

نماید که شب نزل میفرستم معزّ الدّوله از استماع این سخن منفعل گشته بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت و چون امیر علی فوت شد پسرش الیسع بجایش نشست میان او و معزّ الدّوله بکرّات محاربات دست داد و عاقبت معزّ الدّوله آن مملکت را مسخّر ساخته آنگاه رایت عزیمت بصوب اهواز بر افراشت و آن حدود را نیز از گماشتگان خلیفهٔ بغداد انتزاع نمود و در سنهٔ اثنی و ثلثین و ثلثمائة بواسط رفت و از بغداد توزون که امیر الامرای خلیفه بود بجنگ او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکهٔ هیجا در هیجان بود و عاقبت توزون منهزم گشته معزّ الدّوله باهواز مراجعت نمود و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلثمائة کرّت دیگر بواسط شتافته مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی از حیّز حساب بیرون در برابر او رفتند و معزّ الدّوله صلاح در جنگ ندیده باهواز باز گشت و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائة که توزون فوت شد بار دیگر معزّ الدّوله بر مسند جهانگیری نشسته تا بغداد عنان باز نکشید و ابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامرا شده بود از وی گریخت و معزّ الدّوله در جمادی الاولی سنهٔ مذکوره بباب الشّماسیه نزول اجلال فرمود و روز دیگر بمجلس مستکفی رفته باوی بیعت نمود و در آن روز خلیفه اورا معزّ الدّوله لقب داد و معزّ الدّوله از روی استقلال در سرانجام امور ملك و مال دخل کرده مبلغ پنج هزار درم هر روز جهت اخراجات خلیفه مقرّر ساخت و بعد از روزی چند مستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع بالله را قائم مقام گردانید بعد از آن میان ناصر الدّوله بن حمدان که باغوای ابن شیرزاد لشکر بدار السّلام بغداد کشید و با معزّ الدّوله محاربات روی نموده در محرّم سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائة مهّم بمصالحه انجامید و ناصر الدّوله بطرف موصل باز گردید و در سنهٔ ستّ و ثلثین معزّ الدّوله بصره را مسخّر گردانید و در سنهٔ سبع و ثلثین و ثلثمائة بموصل رفته ناصر الدّوله بجانب نصیبین گریخت و معزّ الدّوله جهت قطع مادّهٔ انتعاش ناصر الدّوله در آن دیار ظلم بسیار کرد و بالآخره ناصر الدّوله قاصدی فرستاد و ازوی قبول کرد که هر سال هشت بار هزار هراز درم از قلمرو خویش بخزانهٔ بغداد فرستد و معزّ الدّوله باین معنی راضی گشته عنان مراجعت انعطاف داد و در سنهٔ خمس و اربعین و ثلثمائة نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافت و معزّ الدّوله عازم موصل شده ناصر الدّوله بار دیگر به نصیبین رفت

و معزّ الدّوله اورا آن مقدار تعاقب نمود که به بلاد شام در آمد آنگاه بنابر عرض مرض ببغداد معاودت کرد و فرمود تا بر درهای مساجد کندند که لَعَنَ ٱللّٰهُ عَلَى مُعَاوِيَةَ بِن اَبِى سُفيَانَ وَ لَعَن من غَصَبَ عَن فاطمة رَضِىَ ٱللّٰهُ عَنها فَدَكاً وَ لَعَن مَن مَنَع أن يُدفَنَ ٱلحَسَنُ عِنْدَ قَبْرِ جَدِّهِ عَلَيهِ ٱلسَّلامُ وَ مَنْ نَفَى اَبَا ذَر ٱلغِفَارِىّ وَ مَن اَخْرَجَ ٱلعبّاسَ عَنِ ٱلشُّورَى و بدين واسطه شورشی در میان سنّیان پیدا شده شب بعضی ازین منقورات را حكّ كردند و معزّ الدّوله روز دیگر فرمود تا باز نقر کردند و بالآخره وزیر معزّ الدّوله حسن بن محمّد المُهَلّبی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی را نام نبرند و بجای سائر کلمات مذکوره بنویسند که لَعَنَ ٱللّٰهُ ٱلظَّالِمِينَ لِآلِ رَسُولِ ٱللّٰهِ صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و بدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت و وفات معزّ الدّوله در سنهٔ ستّ و خمسین و ثلثمائة دست داد مدّت عمرش بعقیدهٔ صاحب گزیده پنجاه و چهار سال بود و زمان سلطنتش بیست و یك سال سه سال در زمان عماد الدّوله و هژده سال در عهد رکن الدّوله — ابو جعفر محمّد الضیمری و حسن بن محمّد المُهَلّبی در سلك وزرای معزّ الدّوله انتظام داشتند و حسن بن محمّد که بصفت جود و سخاوت موصوف بود در سنهٔ اثنی و خمسین و ثلثمائة از عالم انتقال نمود — ذکر ابو شجاع عضد الدّوله فنّا خسرو بن رکن الدّوله — باتّفاق مورّخان فضیلت شیم عضد الدّوله خلاصهٔ ملوك دیلم بلکه نقاوهٔ سلاطین عالم بود ذات خجسته صفاتش بزیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف و وجود فایض الجودش بگوهر عدالت و یمن رشاد معروف و عضد الدّوله در سنهٔ ثمان و ثلثین و ثلثمائة در بلدهٔ شیراز بحکم وصیّت عمّ خود عماد الدّوله پای بر مسند سروری نهاده و عالمیانرا بوفور انعام و احسان مسرور ساخته بعدل و داد نوید داد و در ایّام دولت چند نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کرّت اوّل جهت امداد عزّ الدّوله بختیار که پسر عمّش بود و کرّت ثانی بعزم پیگار عزّ الدّوله بختیار و درین کرّت فی سنهٔ سبع و ستّین و ثلثمائة بختیار را گرفته بقتل رسانید و جمیع قلاع و بقاع حدود موصل را مسخّر و مضبوط گردانید و در سنهٔ ثمان و ستّین و ثلثمائة از موصل ببغداد شتافته خرابهای آن خطّه را بحال عمارت باز آورد و جهت پیش

نمازان و مؤذّنان مساجد و وظائف تعیین کرد و ایتام و فقراء و ضعفاء را رعایتها فرمود و اخراجاتی را که در راه مکّه از حاجیان می ستاندند تخفیف نمود و فقهاء و محدّثان و فضلاء و شعراء و اطبّاء را از موائد انعام و احسان خویش محظوظ و بهره ور ساخت و عضد الدّوله در ایّام سلطنت عمارات عالی و بقاع نقاع طرح انداخت از آنجمله عمارتیست که در نجف بر سر مرقد معطّر امیر المؤمنین حیدر علی خیر البشر و علیه السّلام ٱللّٰه الاکبر بنا کرد و دیگر دار الشفائیست که در بغداد در باب تعمیر و ترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده و همچنین در شیراز نیز دار الشّفاء ساخت و بر آب کُر بندی بست که مانند آن بند در عالم عمارتی نتوان یافت و ایضاً برکهٔ ترتیب داد که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایهٔ هر روز هزار کس آب میخوردند تا بیك سال کفایت می نمود و در ایّام جهانبانی عضد الدّوله وزیرش نصر بن هرون نصرانی حکم حاصل کرده در باب تعمیر و ترویج کلیساها و معابد نصاری سعی بلیغ نمود در روضة الصّفا مسطور است که در آخر عمر عضد الدّوله بدعتی چند احداث کرد که مناسب شیم مرضیهٔ او نبود از جمله آنکه در مساحت زمینها چیزی چند در افزود و بر آنچه در بیع دواب و مواشی میستاندند اضافه فرمود و عمل ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان دیوان از کوه برف می آوردند و بفقّاعیان می فروختند و عضد الدّوله در هشتم شوّال سنهٔ اثنی و سبعین و ثلثمائة بعلت صرع در گذشت و در روز وفات غیر ازین آیت چیزی بر زبانش جاری نمیگشت که مَا أَغْنَى عَنِّي مَالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ مدفن عضد الدّوله نجف است در پایان روضهٔ مقدّسه حضرت شاه مردان و بر صندوق مرقد او این آیت کنده اند که وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِٱلْوَصِيدِ مدّت حکومت عضد الدّوله سی و چهار سال بود و از جملهٔ فضلا ابو لحسن ابراهیم بن هلال که مشهور است بصابی و در فن انشاء و بلاغت شبیه و عدیل نداشت معاصر عضد الدّوله بود و کتاب التّاج را که مبنی است از مناقب و مآثر آل بویه بنام او تصنیف نمود وفات صابی بروایت صاحب گزیده در یازدهم شوّال سنهٔ اربع و ثمانین و ثلثمائة دست داد وَٱلْعِلْمُ عِنْدَ ٱللّٰه ٱلهادی إِلَىٰ سَبِيلِ ٱلرَّشَادِ — ذکر ایالت عزّ الدّوله بختیار و بیان

کشته شدن او بتقدیر قادر مختار ـ معزّ الدّوله در وقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عزّ الدّوله بختیار را ولی عهد کرد و اورا وصیّت نمود که در تمشیّت امور سلطنت از مقتضای رای عم خود رکن الدّوله بیرون نرود و پسرش عضد الدّوله را بر خود مقدّم دانسته نسبت بدو مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و ابو الفضل عبّاس بن الحسین و ابو الفرج محمّد بن العبّاس را لباس وزارت پوشانید و سبکتگین حاجب و سائر امرای ترك را بعنایت خویش امیدوار گردانید و عزّ الدّوله بعد از فوت پدر در بغداد متصدّی امر جهانبانی از سر غرور جوانی بلهو و لعب مشغول شد و با مسخرگان و مغنّیان آغاز مصاحبت و مجالست کرده بهیچ یك از وصایای معزّ الدّوله عمل ننمود بنابر آن سبکتگین که در آن زمان بمزید تهوّر و وفور اتباع از سائر امراء امتیاز داشت اتراك بی باك را با خود متّفق ساخت و نسبت بعزّ الدّوله در مقام مخالفت آمد و میان ایشان منازعت بتطویل انجامیده بختیار در عراق عرب بی اختیار گشت و چون سبکتگین فوت شد ترکان الپتکین را بحکومت اختیار نموده بجانب واسط که معسکر عزّ الدّوله بختیار بود رفتند و در برابر لشکر او فرود آمده مدّت پنج ماه بین الجانبین غبار معرکهٔ هیجا هیجان داشت و در اکثر ایّام ترکان ظفر می یافتند و چون این اخبار بسمع عضد الدّوله رسید با سپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده در واسط بعزّ الدّوله پیوست و بضرب تیغ و سنان ترکانرا ببغداد گریزانید و باتّفاق عزّ الدّوله آن طائفه را تعاقب نموده خود بجانب شرقی دار السّلام فرود آمد و بختیار را بطرف غربی فرستاد و اتراك چند روز جنگهای مردانه کرده آخر الامر در ملازمت طایع خلیفه بجانب تکریت گریختند و عضد الدّوله در بغداد متمکّن شده کس فرستاد تا خلیفه را بمقرّ عزّ او رسانیدند و باوی بیعت کرده عزّ الدّوله و برادرانش را مقیّد ساخت و چون این خبر برکن الدّوله رسید اضطرابی عظیم نموده عزم جزم کرد که به بغداد رود و عضد الدّوله را منزجر گرداند و عضد الدّوله ازین معنی خبر یافته بختیار را باز صاحب اختیار ساخت و علم عزیمت بصوب شیراز بر افراخت امّا بعد از فوت رکن الدّوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عزّ الدّوله با سپاه فراوان از بغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنگ واقع شد و بختیار اسیر گشته بفرمودهٔ عضد الدّوله همانروز بقتل رسید

مدّت حیاتش سی و شش سال بود و اوقات حکومتش یازده سال و کسری وزیر عزّ الدّوله بعقیدهٔ صاحب گزیده ابن عمید بود و او نیز دران معرکه گرفتار گشته بفرمان عضد الدّوله کشته شد — **ذکر سلطنت مؤیّد الدّوله ابو منصور بویه بن رکن الدّوله** — چون رکن الدّوله حسن بن بویه وفات یافت مؤیّد الدّوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضد الدّوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ملک و مال در قبضهٔ اقتدار آن حضرت است اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و توابع آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم و إلّا آنچه مقتضای رای ممالک آرای باشد بتقدیم رسانم و عضد الدّوله را این استجازه موافق مزاج افتاده در تائید و تعوید مؤیّد الدّوله مساعی جمیله مبذول داشت امّا فخر الدّوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و بی رخصت متصدّی امور سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد الدّوله گران آمده مؤیّد الدّوله را بر مخالفت برادر باعث شد و فخر الدّوله از مقاومت عاجز گشته پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود برد و قابوس مقدم داماد را گرامی داشته هر چند عضد الدّوله و مؤیّد الدّوله کس فرستاده فخر الدّوله را طلبیدند التفات بسخن ایشان نکرد و در اوائل سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائة مؤیّد الدّوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدّوله بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدّوله ابو العبّاس تاش که از قبل امیر نوح والی ولایت نیشاپور و توابع آن بود نمودند و تاش در تعظیم و تکریم آن دو مهمان عزیز مهما امکن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و باشارت امیر نوح با لشکری بی کران متوجّهٔ جرجان شد و مؤیّد الدّوله در شهر متحصّن گشته پس از روزی چند در ماه رمضان سنهٔ مذکوره شبیخون بر خراسانیان زد و آن هر سه سردار طریق فرار پیش گرفته تا نیشاپور عنان یکران باز نکشیدند و بعد از این فتح مؤیّد الدّوله بفراغ بال روزگار می گذرانید تا در سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمائة متوجّهٔ ملك بقا گردید مدّت سلطنتش هفت سال بود و بوزارتش صاحب سعید اسمعیل بن عبّاد قیام مینمود — **ذکر سلطنت فخر الدّوله ابو الحسن علی بن رکن الدّوله** — بعد از فوت مؤیّد الدّوله امراء و اعیان دیلم قرعهٔ مشورت در میان انداختند که زمام امر سلطنت را در قبضهٔ اقتدار کدام یك از آل بویه نهند صاحب کافی

اسماعیل بن عبّاد گفت که فخر الدّوله مهتر و بهتر ملوك دیالمه است اورا از
خراسان باید طلبید و متقلّد قلادهٔ ایالت گردانید و همگنان این رای را
استحسان کرده مسرعان بجانب خراسان روان ساختند و فخر الدّوله بعد از
آنکه مدّت سه سال در آن مملکت پریشان حال گذرانیده بود چون این
خبر بهجت اثر شنود هم عنان برق و باد بعراق شتافته تاج سلطنت بر سر
نهاد و زمام امور وزارت من حیث الاستقلال بقبضهٔ اختیار صاحب عبّاد داد
و در سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمائة فخر الدّوله آن وزیر صایب تدبیر را
بضبط اموال طبرستان ارسال داشت و جناب صاحبی آن مملکترا کما ینبغی
بحیطهٔ ضبط در آورده چند قلعه مفتوح و مسخّر ساخت و هم در آن سال
خاطر از آن مهام باز پرداخته لوای معاودت بر افراخت و در سنهٔ تسع و
سبعین و ثلثمائة هوس تسخیر بغداد در خاطر فخر الدّوله پیدا شده بدانجانب
نهضت نمود و بهاء الدّوله بن عضد الدّوله که در آن زمان امیر الامرای
دار السّلام بود او را استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست داد و هر
دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمده بحسب اتّفاق شبی آب اهواز طغیان
کرده بمعسکر فخر الدّوله رسید و لشکریان این معنی را بر خدیعت بغدادیان
حمل نمودند و آب روی فخر الدّوله را بر خاك ریخته راه گریز پیش گرفتند
و فخر الدّوله بری باز گشته از آنجا بهمدان رفت و بهاء الدّوله قاصدان نزد
عم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخر الدّوله از برادر زاده راضی گشته از مقام
تسخیر دار السّلام درگذشت و در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائة وزیر
فضیلت نهاد والا نژاد یعنی صاحب عبّاد مریض گشته پهلو بر بستر نا توانی
نهاد و فخر الدّوله بعیادت او رفته صاحب بعرض رسانید که درین مدّت
که زمام تمشیت امور وزارت در کف کفایت بنده بود بقدر وسع و طاقت
در فراغت سپاهی و رعیّت کوشیدم و بیمن دولت قاهره ممالك محروسه را
معمور و آبادان گردانیدم و بعد از فوت من اگر پادشاه تغییر بقواعدی که
من وضع کرده ام راه ندهند و بهمین شیوه طریقهٔ عدالت مرعی دارند برکات
آن بروزگار همایون آثار واصل گردد و مرا نامی بنا شد و اگر بر خلاف
دستور معهود عمل نمایند مردم بساط عدل و احسان را بمن نسبت نکنند
و ازین جهت اختلال بامور ملك و مال راه یابد فخر الدّوله قبول نمود که
بهمان منوال سلوك نماید امّا پس از وفات صاحب خجسته صفات خزائن

اورا تصرّف کرد و از اولاد و متعلّقانش اموال فراوان حاصل فرمود در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عبّاد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش اورا از سقف خانه آویخته پس از مدّتی باصفهان نقل نمودند در روضة الصّفا مذکور است که صاحب عبّاد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانهٔ روزگار و وحید اعصار بود و در اصابت رای و تدبیر شبیه و نظیر نداشت و آن مقدار کتب نفیسه که او جمع ساخت هرگز هیچ وزیر بلکه هیچ صاحب تاج و سریر را مُیسّر نشده بود چنانچه گویند که در یکی از اسفار چهار صد شتر بار بردار کتانجانهٔ اورا می کشید مُدّت وزارتش هژده سال بود حمد الله مستوفی گوید که چون صاحب عبّاد روی بریاض جنّت نهاد ابو العبّاس الضبی و ابو علی بن حمویه اصفهانی ده هزار دینار پیشکش فخر الدّوله کرده وزیر شدند و ایشان دست بظلم و تعدّی بر آورده متموّلان را مصادره نمودند و از جملهٔ مردمی که در زمان وزارت آن دو عزیز مؤاخذ گشتند یکی قاضی ری عبد الجبّار بود و او در فروع متابعت شافعیّه مینمود و در اصول در سلك مشائخ معتزله انتظام داشت و سبب گرفتن قاضی آن شد که بنابر مذهب اعتزال روزی گفت که من بر صاحب عبّاد ترحّم نکنم زیراکه مرا توبهٔ او معلوم نیست وزرای فخر الدّوله بدین جریمه سه بار هزار هزار درم از قاضی گرفته رقم عزل بر سجّل احوالش کشیدند طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس که یك دانگ و نیم بنا حق از کسی بستاند ابد الآباد در دوزخ بماند و در خدمت قضوی این همه اموال از رشوت دار القضا اندوخته بود و مع ذلك بتوهّم آنکه شاید صاحب عبّاد در زمان وزارت از کسی رشوت گرفته باشد میگفت که بروی رحمت نفرستم که نزد من توبهٔ او مُحقّق نیست نَعُوذُ بِٱللّٰهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنا وَ سَيِّئاتِ أَعْمالِنا بثبوت پیوسته که در شهور سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائة روزی در قلعهٔ طَبَرك فخر الدّوله کباب گوشت گاو و انگور خورده درد معده بروی مستولی شد و همانروز وفات یافت و در آن محل کلید خزائن پیش پسرش مجد الدّوله بود بنابر آن ارکان دولت هر چند سعی نمودند که از خزانه کفن بدست آرند میسّر نشد و حال آنکه در آنوقت سه هزار خروار جامه در خزانه موجود بود آخر الامر قیّم مسجد جامع طبرك جنسی که شائستهٔ کفن بود بخدّام

بارگاه سلطنت فروخت تا اورا برداشتند مدّت سلطنت فخر الدّوله چهارده سال بود اموال و جهاتی که ازوی ماند بیش از آن است که تعداد توان نمود و از جملهٔ افاضل آن عصر ابو بکر خوارزمی مملکت فخر الدّوله را بوجود خود مشرّف داشت و ابو بکر پیوسته با صاحب عبّاد مصاحبت فرموده بین الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع میشد از جمله آنکه ابو بکر روزی بی رخصت بمجلس صاحب در آمد و این معنی بطبع صاحبی گران آمده ببدیهه گفت ـ شعر ـ كُلَّمَا قُلْنَا خَلَا مَجْلِسُنَا ـ بَعَثَ ٱللّٰهُ ثَقِيلًا فَجَلَسَ ـ ابو بکر نیز بدیهه در جواب نظم نمود که ـ شعر ـ مَنْ يَقُلْ إِنِّي ثَقِيلٌ إِنَّهُ ـ جَرَّهَا أَوْ بِيعَ مِنْ بَابِ طَبَسَ ـ و فی الحال از مجلس بیرون رفت گویند که وفات ابو بکر قبل از وفات صاحب اتّفاق آفتاد ذکر سلطنت شرف الدّوله ابو الفوارس شیرزاد بن عضد الدّوله ـ شرف الدّوله در وقت وفات پدر کرمان را بوجود خود مشرّف داشت و چون این خبر شنید بصوب شیراز رایت توجّه بر افراشت و پس از آنکه بدآن ولایت رسید بنابر آنکه از وزیر عضد الدّوله نصر بن هرون نصرانی آزرده خاطر بود اورا بکشت و بعد از ضبط مملکت فارس در اوائل سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمائة لشکر باهواز کشید و برادر خود ابو الحسن احمد را که از قبل صمصام الدّوله بن عضد الدّوله حاکم آن سرزمین بود بگریزانید آنگاه ببصره رفته در ماه رجب سنهٔ مذکوره آن بلده را نیز بتحت تصرّف در آورد و در اوائل سنهٔ ستّ و سبعین و ثلثمائة متوجّهٔ بغداد گشت و برادرش صمصام الدّوله که در دار السّلام امیر الامراء بود بامید مرحمت نزد او رفت و شرف الدّوله نخست برادر را تعظیم و تکریم نمود و چون از مجلس بیرون رفت باخذ و قیدش حکم فرمود و از روی استقلال بضبط ملك و مال مشغول گشت و قرب دو سال دیگر بدولت و اقبال گذرانیده فی سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمائة متوجّهٔ عالم بقا گردید ـ ذکر حکومت صمصام الدّوله ابو كالنجار مرزبان بن عضد الدّوله ـ عضد الدّوله چون رخت بقا بباد فنا داد صمصام الدّوله در بغداد قدم بر مسند امیر الامرائی نهاد و پس از آنکه مدّت چهار سال و شش ماه بتمشیت امور ملك و مال پرداخت شرف الدّوله بدار السّلام شتافته اورا

مقیّد بیکی از قلاع فارس فرستاد و صمصام الدّوله پس از وفات برادر بسعی
جمعی از اتراك از مجلس بیرون آمده با سپاهی جرّار متوجّهٔ بغداد گشت
و بها الدّوله بن عضد الدوله که پس از فوت برادر حاکم دارالسّلام شده بود
اورا استقبال نمود و بین الجانبین نائرهٔ قتال اشتعال یافته عاقبت الامر
مهم بُصلح انجامیده برین جمله که ایالت بلاد فارس و ارّجان متعلّق
بصمصام الدّوله باشد و در عراق عرب و خوزستان بهاء الدّوله پادشاهی نماید
آنگاه هریك از آن دو پادشاه بمقرّ عزّ خود باز گشتند و در سنهٔ ثلث و
ثمانین و ثلثمائة شش نفر از اولاد عزّ الدّوله بختیار بن معزّ الدّوله که در
یکی از قلاع فارس محبوس بودند بنابر موافقت موکّلان از قید نجات یافته
خروج کردند و صمصام الدّوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد
فرمود و ابو علی آن شش دولتمند را اسیر کرده نزد صمصام الدّوله برد و
صمصام دو نفر از ایشان بصمصام انتقام از پای در آورده چهار کسی دیگر را
محبوس گردانید در خلال این احوال بنای مصالحه میان صمصام الدّوله
و بهاء الدّوله انهدام یافته کرّت دیگر غبار منازعت ارتفاع یافت و
صمصام الدّوله ابو علی بن استاد هرمز را بصوب بغداد فرستاد و بهاء الدّوله
نیز فوجی از سپاه در برابر ارسال داشت و مدّتها بین الجانبین آتش جنگ
و شین مشتعل بود و در اکثر معارك ابو علی را صورت نصرت روی مینمود
و چون مهمّ بهاء الدّوله باستیصال نزدیك رسید ناگاه خبر قتل صمصام الدّوله
در عراق عرب منتشر گردید و کیفیّت آن واقعه چنان بود که در سنهٔ
ثمان و ثمانین و ثلثمائة صمصام الدّوله در عراق عرب بعرض لشکر مشغولی
فرمود و نام هر کسی را که نسبش بدیلم نمی پیوست از دفتر حك نمود
و چون آن سپاهیان از حصول مرسوم و علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد
بختیار را فریفته ایشانرا از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از رنود و
اوباش بدیشان پیوسته چون صمصام الدّوله از کیفیّت حادثه خبر یافت
قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصّن گردد تا سپاه او از بغداد
مراجعت نماید امّا کوتوال آن قلعه اورا راه نداد و صمصام الدّوله با سیصد
نفر از لشکر در دودمان که موضعی است در دو فرسخیٔ شیراز فرود آمد و طاهر
نامی که رئیس آن منزل بود اورا گرفته پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابو
نصر در ذی حجّهٔ سنهٔ مذکوره صمصام الدّوله را بقتل آورد و مادرش را نیز

بکشت و آن دو قتیل را زیر دکانچهٔ از سرای امارت دفن کردند و چون بهاء الدّوله بفارس شتافت ایشانرا از آن مدفن بمقبرهٔ آل بویه نقل نمود مدّت حکومت صمصام الدّوله در فارس نه سال و هشت ماه بود — ذکر

ایالت بهاء الدّوله ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضد الدّوله

— در همانروز که شرف الدّوله وفات یافت بِرَبق انام در دارالسّلام بهاء الدّوله را بر مسند امارت نشاندند و چنانچه سبق ذکر یافت میان بهاء الدّوله و ابو علی بن استاد هرمز غبار معرکهٔ هیجا در هیجان بود که خبر قتل صمصام الدّوله شایع شد آنگاه ابو علی حسام انتقام در نیام کرده باتّفاق سائر امرای فارس از بهاء الدّوله امان طلبید و بهاء الدّوله ملتمس اورا بحسن قبول تلقّی نموده ابو علی با اتباع در سلك هوا خواهانش منتظم گشت و مملکت اهواز بحوزهٔ تصرّف بهاء الدّوله در آمده ابو علی را بجانب فارس فرستاد تا شرّ اولاد عزّ الدّوله را دفع نماید و ابو علی بر آن جماعت غالب گشته ابو نصر بن بختیار سلوك طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاء الدّوله رسیده کامران و سرفراز بدار الملك شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیار را که در آن ولایت مانده بودند بقصاص برادر بقتل رسانید و موفّق بن اسماعیل را باستیصال ابو نصر بن بختیار که بطرف جیرفت گریخته بود نامزد نمود و موفّق بدان جانب ایلغار کرد و ابو نصر چون قوّت ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت و موفّق بجیرفت رسیده چنین شنید که از آنجا تا منزلی که ابو نصر است از هفت فرسخ مسافت بیش نیست بنابر آن با سیصد مرد جلد از عقبش روان شد و بعد از وصول بدان موضع بوضوح پیوست که پسر بختیار از آنجا نیز فرار نموده و موفّق در سیر بیشتر از پیشتر سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابو نصر رسید و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده باز فرار بجانب ابو نصر افتاد و در اثنای گریز یکی از لشکریان او که از شبگیر و ایوار و فرار و بیگار بتنگ آمده بود بیك ضرب سر ابن بختیار را بر زمین افگند و دیگری آن سر را بر داشته پیش موفّق برد و موفّق بر وفق دل خواه بخدمت بهاء الدّوله بازگشته منظور نظر اشفاق شد و بعد ازین وقائع بهاء الدّوله بکام دل روزگار میگذرانید تا در سنهٔ ثلث و اربعمائة در ارّجان بمرض صَرْع در گذشت و بموجبی که وصیّت کرده بود امرای دیلم جسدش را به

نجف برده دفن کردند زمان حیات بهاء الدّوله چهل و نه سال و دو ماه
بود و مدّت سلطنتش بیست و چهار سال و فخر الملک ابو غالب محمّد
بن علی بوزارتش قیام مینمود — **ذکر پادشاهی مجد الدّوله
ابو طالب رستم بن فخر الدّوله** — چون فخر الدّوله فوت شد
ولدش مجد الدّوله با وجود صغر سن باتّفاق علماء و امراء و اعیان بر تخت
جهانبانی بر آمد و مادرش سیّده که ضعیفهٔ عادلهٔ عاقله بود بانتظام مهام
ملک ومال قیام نمود و پس از آنکه مجد الدّوله بحدّ بلوغ رسید در فیصل
مهمات با مادر آغاز خلاف کرده بی رضای او منصب وزارت را بخطیر ابو
علی داد و سیّده از پسر رنجیده بقلعهٔ طَبَرک رفت و نیم شبی از آن
حصار فرار نموده بکردستان شتافت و حاکم آنجا بدر بن حسنویه شرط استقبال
بجای آورده با فوجی از ابطال رجال در ملازمت سیّده روی توجّه بریَ
نهاد و مجد الدّوله بمقابلهٔ مادر اقدام نموده باتّفاق وزیر اسیر و دستگیر شد و
سیّده پای بر مسند استقلال نهاده بدر بن حسنویه را خوشنود و شاکر
اجازت مراجعت داد و در باب معموری بلاد و رفاهیّت عباد کوشیده از
لوازم نصفت دقیقهٔ نا مرعی نگذاشت روز بار در پس پردهٔ رقیق نشستی و
با وزیر و عارض بی واسطه سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک عالیشان
کلمات سنجیده بر زبان آوردی — نقل است که در آن اوقات سلطان
محمود غزنوی قاصدی نزد سیّده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق
خطبه و سکّه بنام من موشّح ساز و اِلّا مستعد میدان قتال باش سیّده
چون این سخن از ایلچی سلطان شنید فرمود که تا شوهر من در حیات بود
پیوسته اندیشه مند بودم که اگر حضرت سلطان برین موجب اشاره فرماید
چه چاره توان کرد امّا حالا ازین دغدغه فراغت یافته ام زیراکه سلطان
پادشاهیست به کمال عقل و فراست موصوف و میداند که کار جنگ در
غیب است اگر بر من ظفر یابد اورا چندان نامی نبود چه بر بیوه زنی
غالب گشته باشد و اگر از من منهزم شود رقم این عار تا دامن روزگار بر
صحیفهٔ حال او باقی ماند زیراکه مردم گویند که پادشاهی بدین قوّت با ضعیفه
مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان باز گشته این جواب
را عرض کرد محمود تأمّل نموده از سر آن عزیمت در گذشت و پس از آنکه
سیّده روزی چند باستقلال حکومت فرمود از سر جریمهٔ پسر تجاوز کرد و

بار دیگر مجد الدّوله افسر ایالت بر سر نهاد امّا عنان اختیار بدستور پیشتر در قبضهٔ اقتدار سیّده بود و سیّده برادر مجد الدّوله شمس الدّوله را حاکم همدان ساخت و ابو جعفر کاکویه را بریاست اصفهان فرستاد و تا او در حیات بود ممالک مجد الدّوله رونقی تمام داشت و چون سیّده فوت شد هرج و مرج بقواعد امور مملکت راه یافته در اوائل سنهٔ عشرین و اربعمائة سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت و آن ولایت را مسخّر گردانید و مجد الدّوله و پسرش را با خواص گرفته مقیّد به غزنین فرستاد در روضة الصّفا مسطور است که در وقتی که دست اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت مجد الدّوله دیلمی را در نوشت مکتوبی بقادر خلیفه نوشت مضمون آنکه چون ما بریَ رسیده مجد الدّوله را مقیّد گردانیدم در حرم سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آن جمله سی و چند زن مادر فرزند شده بودند از وی پرسیدم که با این عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب داد که عادت اسلاف ما چنین بوده بنابران اورا با جمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم و طائفهٔ از بد باطنان را که ملازمش بودند بر دار اعتبار کشیدیم و معتزلهٔ ریَ را بطرف خراسان کوچانیدیم — القصّه چون سلطان محمود بر وجهی که سابقاً مسطور شد بعد از فتح بلاد عراق عرب پسر خود مسعود را آنجا گذاشته رایت مراجعت بر افراشت مدّت سلطنت مجد الدّوله و مادرش قرب سی و نه سال بود — ذکر سلطنت سلطان الدّوله ابو شجاع بن بهاء الدّوله — سلطان الدّوله پس از فوت پدر در ارّجان باستصواب اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاد و از جملهٔ برادران خود جلال الدّوله را به بصره فرستاد و کرمان را بابو الفوارس داد و چون ابو الفوارس در کرمان مکنتی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدّوله آورد و بولایت فارس رفته بر شیراز مستولی شد و سلطان الدّوله برین حادثه مطّلع گشته بمحاربهٔ برادر توجّه نمود و ابو الفوارس شکست یافته بکرمان شتافت و از آنجا بجانب خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدّوله مقدم اورا گرامی داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادگان حاضر بودند ابو الفوارس را بر دارا بن قابوس بن وشمگیر مقدّم نشاند و این معنی بر خاطر دارا گران آمده هم در آن مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران ابو الفوارس در خدمت آبای ما میبوده اند و مرادش ازین

سخن آن بود که عماد الدّوله و برادرانش در اوّل حال نوکری عمّ قابوس مرداویج بن زیار مینمودند سلطان محمود جواب داد که ابو الفوارس بر تو رتبهٔ تقدّم دارد زیراکه پدران او ملك را بضرب شمشیر تسخیر کرده اند و بعد از ین یمین الدّوله ابو سعید طائی را با فوجی از سپاه مظفّر لوا مصحوب ابو الفوارس بجانب فارس فرستاد و ایشان نخست بکرمان شتافته آن مملکت را بتصرّف در آورده مضبوط ساختند و چون سلطان الدّوله در بغداد بود بر شیراز نیز استیلاء یافتند در آن اثنا ابو سعید نیز از ابو الفوارس رنجیده متوجّهٔ ملازمت سلطان محمود گشت و سطان الدّوله از مراجعت او خبر یافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدّوله لشکر فراوان متوجّهٔ کرمان گردانید و ابو الفوارس بهمدان شتافت و از آنجا به بطائح گریخته در سلك اصحاب مهذّب الدّوله انتظام یافت بعد از آن رسل و رسائل آغاز آمد و شد نمود و بهر گونه وسائل میان سلطان الدّوله و ابو الفوارس قواعد مصالحه تاکید پذیرفت بر این موجب که کرمان بدستور سابق بابو الفوارس متعلّق باشد و دیگر با سلطان الدّوله مخالفت نکنند و در سنهٔ احدی عشرة و اربعمائة مشرّف الدّوله بن بهاء الدّوله با سلطان الدّوله در مقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب او میل کردند و بین الجانبین در حدود واسط آتش قتال اشتعال یافته عاقبت الامر مهم بمصالحه انجامید برین موجب که مشرّف الدّوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدّوله در اهواز و فارس اقامت فرماید و هیچ یك از برادران ابن سهلان را که خمیر مایهٔ فتنه و فساد بود وزیر نسازند آنگاه سلطان الدّوله بطرف اهواز در اهتزاز آمد چون بتُستر رسید بخلاف مقرّر امر وزارت را بابن سهلان تفویض نمود و لشکر باو داده بدفع مشرّف الدّوله فرستاد و چند گاه دیگر میان برادران غبار نزاع در هیجان بوده آخرالامر بدستور پیشتر صلح اتّفاق افتاد و در سنهٔ خمس عشرة و اربعمائة سلطان الدّوله در شیراز بجوار مغفرت پادشاه بی نیاز انتقال نمود مدّت سلطنتش دوازده سال و کسری بود و وزارت سلطان الدّوله در اکثر اوقات تعلّق بوزیر پدرش فخر الملك ابو غالب محمّد بن علی میداشت و او بوفور فضیلت و علوّ همّت موصوف بود و در ایّام اختیار در عدالت گستری و رعیّت پروری سلوك فرموده در تربیت علماء و فضلاء مراسم اهتمام

بجای می آورد و ابن جاماسپ کتاب فخری در جبر و مقابله بنام نامی او تصنیف کرد در تاریخ یافعی مسطور است که فخر الملک در سنهٔ سبع و اربعمائة باجل طبیعی در گذشت امّا در روضة الصّفا مذکور است که در آن وقت که مشرّف الدّوله در بغداد اظهار مخالفت برادر مینمود ابو غالب وزیر او بود و در آن ایّام جمعی از امرای دیلم که محبّت سلطان الدّوله در ضمیر داشتند از مشرّف الدّوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلّقان خود را ببغداد رسانند و مشرّف الدّوله دستوری داد و ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید که خلف وعده نکنند و چون دیالمه ببغداد رسیدند در هواداری سلطان الدّوله ظاهر گشته فخر الملک را شهید گردانیدند ــ ذکر مشرّف الدّوله ابو علی حسن بن بهاء الدّوله ــ در سنهٔ احدی عشرة و اربعمائة مشرّف الدّوله در بغداد لوای مخالفت برادر ارتفاع داده خطبه بنام خود خوانده مدّت پنجسال و بیست روز حکومت کرد و در سنهٔ عشر و اربعمائة روی بعالم عقبی آورد ــ ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدّوله ــ لقب ابو کالنجار بزعم ارباب اخبار عزّ الملوک بود و برخی از مورّخان عمادالدّین الله و زمرهٔ حسام الدّوله گفته اند و او در زمان فوت پدر در اهواز اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجّه نموده میان او و عمّش ابو الفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ و نزاع مشتعل گشت و مدّت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه از جانب ابو کالنجار بود و گاهی از طرف ابو الفوارس در سنهٔ تسع عشرة و اربع مائة فوت شد و زمام ایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال بقبضهٔ اقتدار ابو کالنجار در آمد آنگاه نسبت بجلال الدّوله که امیر الامرای بغداد بود جنگ مخالفت ساز داد و قرب دو سال موادّ نزاع بین الجانبین هیجان داشت امّا در سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمائة مصالحه اتّفاق افتاد و هر دو برادر سوگند خوردند که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمائة جلال الدّوله وفات یافته در بغداد خطبه بنام ابو کالنجار خواندند امّا در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان سمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بانخفاض نمود و در سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائة ابو کالنجار رخت بدار القرار کشید مدّت حکومتش بیست و پنجسال بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل میداشت ــ ذکر جلال الدّوله ابو

طاهر بن بهاء الدّوله ـ جلال الدّوله بعد از فوت مشرّف الدّوله روزی چند فی سنهٔ اربع و عشرین و اربعمائة در بغداد مسند امارت را بوجود خود مشرّف ساخت و مدّت شانزده سال و یازده ماه متکفّل آن مهمّ بود و در آن اوقات بکرّات و مرّات میان او و اتراك بغداد محاربه و مقاتله روی نمود و جلال الدّوله در ماه شعبان سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمائة بعالم عقبی انتقال فرمود وزیرش ابو علی بن ماکولا بود ـ

ذکر الملك الرّحیم خسرو بن فیروز بن ابو کالنجار ـ ملك رحیم بعد از فوت پدر در بغداد پای بر مسند امیر الامرائی نهاد و میان او و برادرش ابو منصور فولاد ستون که در شیراز بر سریر سرافرازی اقامت داشت جنگ و نزاع قائم گشته در اوائل سنهٔ سبع و اربعمائة ابو منصور شیراز را گذاشت و آن مملکت بتصرّف ملك رحیم در آمد امّا در بیست و پنجم شهر رمضان همان سال طغرل بیگ سلجوقی ببغداد رسید و چنانچه سابقاً مذکور شد ملك رحیم را در یکی از قلاع مقیّد و محبوس گردانید و تا زمان وفات در آن حصار اوقات میگذرانید مدّت امارتش هفت سال بود ـ

ذکر ابو منصور فولاد ستون ولد ابو کالنجار چون ابو کالنجار بدار القرار انتقال کرد ولدش ابو منصور روی بانتظام مهام ولایت فارس آورد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالنجار نسبت ببرادر در مقام عصیان آمده میان ایشان بکرّات محاربات روی نمود و عاقبت ابو سعید کشته گشته ابو منصور را سعادت استقلال دست داد و بنابر اغوای مادر صاحب عادل را که وزیر پدرش بود قتل نمود و بدان واسطه فضل بن حسن که مصاحب یکدل صاحب عادل بود لوای مخالفت ابو منصور برافراشت و اعیان ملك فارس را با خود موافق ساخت و پولاد ستون در سنهٔ ثمان و اربعین و اربعمائة بیك ناگاه در دست ایشان گرفتار شد و در یکی از قلاع مقیّد گشت و فضل بن حسن که در میان مورّخان بفضلویه شبانگاه مشهور است بعد از روزی چند از قید ابو منصور بخدمت سلطان الپ ارسلان شتافت و منشور حکومت شیراز حاصل نموده مراجعت کرد مدّت ملك ابو منصور نزدیك بهشت سال بود ـ

ذکر ابو علی کیخسرو بن ابو کالنجار ـ باتّفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالنجار بعد از واقعهٔ برادران خود بخدمت سلطان الپ ارسلان شتافت و سلطان بوبندجان

را باقطاع بوی داد و ابو علی در آن ولایت در غایت فراغت و رفاهیّت روزگار میگذرانید تا در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائة بملك باقی منزل گزید و دیگر از آن طبقه در هیچ دیار دیّار نماند کُلّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ لَهُ ٱلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ –

ذکر حکومت حسنویه و اولاد او درمیان اکراد –

حسنویه بن حسین کرد در ایّام فرمان فرمائی آل بویه حاکم ضیعتی از مردم کردستان بود و خالوان او وندا و عالم در میان طائفهٔ دیگر از اکراد رتبهٔ امارت داشتند و ایشان قرب پنجاه سال در حدود نواحی دینور و همدان و نهاوند تا در شهرزور اعلام تغلّب و تسلّط افراشتند وندا در سنهٔ تسع و اربعین و ثلثمائة و عالم در سنهٔ خمسین و ثلثمائة بعالم آخرت رفته روزی چند اولاد ایشان قائم مقام پدران خود گشتند امّا از عهدهٔ دارائی رعیّت و سپاهی بیرون نتوانستند آمد و مواضع ایشان اضافهٔ قلمرو حسنویه شد و حسنویه بحسن سیرت موصوف بود و هر سال مبلغی کثیر برسم نذر بحرمیّن شریفیّن ارسال مینمود و در ایّام دولت خود در دینور مسجد جامع بنا کرد و در تعمیر قلعه سرماج لوازم اهتمام بجای آورد و او هرگز کما ینبغی نسبت بملوك دیلم مراسم اطاعت مرعی نمیداشت بلکه پیوسته نقش مخالفت و منازعت بر لوح خاطر مینگاشت فوتش در سنهٔ تسع و ستّین و ثلثمائة روی نموده اورا هفت پسر بود ابو العلاء و ابو عدنان و عبدالرزّاق و بدر و عاصم و بختیار و عبد الملك و بعد از فوت حسنویه عضد الدّوله که در آن زمان بر بلدان فارس و عراقیّن استیلاء داشت بقصد اولاد او متوجّهٔ کردستان شد و ایشان چون از مقاومت عاجز بودند بملازمتش توجّه نمودند و عضد الدّوله ابو العلاء و عبدالرزّاق و ابو عدنان و بختیار را مؤاخذه و مصادره کرد و نسبت به بدر و عاصم و عبد الملك شرائط انعام و احسان بجای آورد و از جملهٔ اخوان بدر را به مزید اعتبار امتیاز داده بانعام اسپ و خلعت و کمر شمشیر و منشور ایالت اکراد سرافراز گردانید و هلال اقبال بدر بمرتبه بدریّت رسیده پرتو معدلت بر کردستان انداخت و مقارن آن حال عاصم با برادر در مقام طغیان آمده بدر کیفیّت حال را بعضد الدّوله عرضه داشت کرد عضد الدّوله فوجی از متجنّده ارسال داشت تا عاصم را

بدست آوردند و اورا بر شتری نشانده و جامهٔ سرخ پوشانیده بهمدان بردند و بنوعی که معلوم نشد بزندانبان عالم عقبی سپردند بعد از آن بدر سائر برادران را از عقب عاصم فرستاد و پایهٔ قدرش بیشتر از پیشتر صفت ارتفاع پذیرفت و در سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلثمائة از دار الخلافة ناصر الدّین و الدّوله لقب یافت و ناصر الدّین و الدّوله اکراد را از قطع طریق و سلوك سبیل فساد مانع آمده هر سال نذورات به حرمیّن شریفین میفرستاد و اورا پسری بود موسوم بهلال و بدر محقّر ولایتی که مبلغ دویست هزار درم از آنجا بحصول میپیوست بوی داده بود و چون مبلغ مذکور بخرج هلال وفا نمی کرد و پیوسته متعرّض متوطنان شهرزور میشد و غلّات نواحی آن بلده میچرانید و ابن الماضی که حاکم شهرزور بود التجا بپدر کرد و او بپسر نوشت که دست تعرّض از دامن عرض اهالی شهرزور کوتاه کند هلال بآن نوشته التفات نفرمود و ابن الماضی مضطرّ گشته قبول نمود که هر سال صد هزار درم دهد تا متعرّض ناحیهٔ او نگردد و این معنی نیز مفید نیفتاد و هلال بزور شهرزور را گرفته ابن الماضی را با برادر و خواصش بکشت و ازین جهت میان پدر و پسر غبار نقار ارتفاع یافته مهمّ بجای انجامید که هریك لشکری فراهم آورده متوجّهٔ میدان مقاتله گشتند و در سنهٔ اربعمائة نزدیك بدینور آن دو صفدر بهم رسیده دست باستعمال آلت قتال بردند و هلال غالب آمده پدر را دستگیر کرد و بیکی از قلاع کردستان فرستاد و بدر آن قلعه را محکم کرده ایلچیان نزد حاکم حلوان ابو الفتح بن غبار روانه ساخت و اورا بر مخالفت هلال تحریض نمود و ابو الفتح غبار خلاف بلند گردانیده بعضی از نواحی کردستان را غارتید و چون هلال متوجّهٔ اوگشت به نهاوند رفت و هلال متعاقب از افق نهاوند طالع شده ابو الفتح راه فرار پیش گرفت و هلال هفتاد کس از متعیّنان ملازمان اورا بدست آورده گردن زد و آنروز از مردم دیلم نیز چهار صد نفر را بهواداری ابو الفتح متّهم داشته بکشت و بهاء الدّوله که در آن زمان امیر الامرای بغداد بود اینخبر شنیده وزیر خود فخر الدّوله ابو غالب را با فوجی از سپاه ضارب بدفع شرّ هلال نامزد کرد و ماهچهٔ لوای فخر الدّوله با پدر مقارنه کرده در سنهٔ احدی و اربعمائة بجانب هلال در حرکت آمدند و مهم بحرب و قتال انجامیده کوکب شرف و اقبال هلال بحضیض وبال انتقال کرد و در معرکه گرفتار شد

و ابو غالب از ذخائر قلاع کردستان هفت هزار بدره ببدر گذاشته تتمّه را
تصرّف کرد و روی بدارالسّلام بغداد آورد و در سنهٔ خمس و اربعمائة بدر
لشکر بسر حسین بن مسعود کُردی کشید و حسین در قلعهٔ متین متحصّن
گشته بدر آغاز محاصره نمود و مدّتی مدید در نواحی آن حصار بترتیب
اسباب قلعه گیری پرداخته فتح تیسّر نشد و فصل زمستان در آمده حریف
برد بنیاد دستبرد کرد امراء و سران سپاه بعرض بدر رسانیدند که تسخیر این
قلعه بجنگ تیسّر پذیر نیست و لشکریان از شدّت سرمای زمستان متنفّر
اند لائق آنکه عنان مراجعت معطوف گردانیم و در موسم تابستان کرّت
دیگر بدینجا آمده آثار جهانگیری بظهور رسانیم بدر این سخنان را بسمع رضا
نشنود و اکراد از لجاج او بتنگ آمده جمعی قتل اورا جهة همّت ساختند
و بضرب شمشیر آتشبار اختر بخت اورا در محاق احتراق انداختند و همدران
آوان پسرش هلال نیز بر دست دیلمیان کشته گشت و سر پنجهٔ زمانه غدّار
بساط حکومت آل حسنویه را در نوشت —

گفتار در بیان رسیدن زیار بمرتبهٔ حکومت و اقتدار — از آثار اقلام لطائف نگار مورّخان کبار چنان بوضوح می پیوندد
که نسب زیار بارغش که در زمان کیخسرو والی گیلان بود ملحق میشود و او
در سلک اعاظم امرای طبرستان انتظام داشت و اوّل کسی که از اولاد زیار
بسلطنت رسید مرداویج است که بعد از قتل اسفار بن شیرویه در طبرستان
و بعضی از بلاد عراق چند گاه باستقلال حکومت نمود و آخرین ایشان
گیلان شاه است که ولد کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود و جمعی که از
آل زیار پادشاه شدند هشت نفر بودند و مدّت دولت ایشان بصد و پنجاه
و یکسال رسیده است زیراکه مرداویج در سنهٔ تسع عشرة و ثلثمائة مستقل
گشت و دست قضا بساط حیات گیلانشاه را در سنهٔ سبعین و اربعمائة در
نوشت و چون مجملی از احوال مرداویج بنابر شدّت مناسبت و ملاحظهٔ
ارتباط سخن در اوائل ذکر احوال آل بویه مرقوم شده است درین مقام
پرتو اهتمام برتبیین حالات سائر اولاد زیار میتابد و عنان بیان نخست
بصوب ذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد — **وشمگیر بن زیار** —
بعد از قتل برادر خود مرداویج در ری مالک تاج و سریر گشته میان او و
رکن الدّوله حسن بن بویه که از قبل عماد الدّوله متوجّهٔ آن ملک بود محاربه

روی نمود و وشمگیر ظفر یافته رکن الدّوله عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و وشمگیر بعظمتی هرچه تمامتر در نواحی دماوند مقام کرده ماکان بن کاکی از مازندران بوی پیوست و مقارن آن حال ابو علی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود با جنود نا معدود بحدود دامغان رسید و وشمگیر و ماکان بمقابله و مقاتلهٔ او اقدام نمودند و در روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاولی سنهٔ تسع و عشرین و ثلثمائة بصحرای اسحق آباد از هر دو جانب — مصراع — دلیران بمیدان کین تاختند — و خاك معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند و ابو علی بدیدن پیکر فتح و ظفر اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت و مهمّ ماکان بن کاکی با هزار و چهار صد نفر از لشکر در آن معرکه از هم گذشت و وشمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که پسر عمّ ماکان بود و از قبل او در جرجان حکومت مینمود باوی مخالفت کرد و چند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر در اواخر سنهٔ اثنی و ثلثین و ثلثمائة به نیشاپور شتافت و از آنجا بمرو رفته بامیر نوح بن نصر سامانی ملحق شد و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان خرامید و آن ولایت را از دست حسین بن فیروزان انتزاع نموده بر مسند ایالت قرار گرفت امّا پیوسته میان او و آل بویه غبار نزاع هیجان داشت و در محرّم الحرام سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمائة روزی وشمگیر میل سواری نمود و بعضی از اهل نجوم که در مجلس بودند عرض کردند که بحسب اقتضای اوضاع کواکب امروز شما را سواری مناسب نیست بنابر آن توقّف کرد و در نماز پیشین همان روز جهة نظاره اسپان خاصّه بطویله رفت و اسپی سیاه در نظرش مستحسن نموده بر آن سوار شد و بعد از طی اندك مسافتی منع منجّمان بیادش آمده باز گشت و گرازی از میان نیستانی بر جسته خود را بر شکم اسپ وشمگیر زد چنانچه وشمگیر از پشت زین بر روی زمین افتاد و از گوش و بینی او خون میرفت تا و قتیکه رخت بقا بباد فنا داد — آنگاه پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانید و چون بنای حیات بیستون فی سنهٔ ستّ و ستین و ثلثمائة منهدم گردید برادرش شمس المعالی قابوس پای بر مسند ایالت نهاد و اهالی مملکت جرجان را بعدل و داد نوید داد و قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات

و شرف نفس و زیور عقل از اماثل و اقران ممتاز و مستثنی و از اکثر افعال نا شایست و اعمال نا بایست و ارتکاب ملاهی و مناهی منزّه و مبرّا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عبّاد بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاءوس — بیت

ای بر سر کتّاب ترا منصب شاهی — منشی فلک داده برین قول گواهی — القصّه چون مدّت چهار سال از سلطنت قابوس گذشت فخر الدّوله دیلمی از برادر خود مؤیّد الدّوله انهزام یافته پناه بشمس المعالی قابوس برد و قابوس در صدد مدد فخر الدّوله در آمده مؤیّد الدّوله لشکر بجرجان کشید و قابوس از مقابله و مقاتله عاجز گشته بخراسان رفت و قرب هیجده سال در ظل رعایت سامانیان بکام و ناکام اوقات گذرانید و در آن مدّت اصلاً شائبهٔ نقصان بعلوّ همّتش نرسید و از اشراف و اعیان خراسان هیچکس نماند که از فوائد انعام و احسانش بهره ور نشد و با وجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخر الدّوله از نعمت حکومت محروم گشته بود بعد از فوت مؤیّد الدّوله چون فخر الدّوله بری رفته بر مسند سلطنت قرار گرفت مملکت جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید و رقم عدم التفات بر ناصیهٔ حال شمس المعالی کشید و پس از آنکه فخر الدّوله نیز متوجّهٔ عالم آخرت گردید فی سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلثمائة بسعی اسپهبد شهریار که نسبش بباو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز می پیوندد و اباً عن جدٍ والی کوهستان مازندران بود در خطهٔ جرجان خطبه و سکّه بنام قابوس زیب و زینت پذیرفت و آن پادشاه فضیلت پناه از نیشاپور بدآنصوب شتافته پای بر تخت فرمان فرمائی نهاد و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی سر ببالا می کشید تا سایهٔ تسخیر بر ممالك طبرستان و گیلان انداخت و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان باز گذاشته یکی از غلامان را در طبرستان والی ساخت و قابوس اگرچه بفضائل و کمالاتی که مذکور شد مشهور بود امّا نسبت بامراء و لشکریان بسیار درشتی مینمود و باندك جریمهٔ بقتل بیچاره حکم میفرمود تادیبش جز بتحریك شمشیر روی ننمودی و محبس او غیر از لحد تنگ نبودی بنابرآن امراء و اعیان جرجان از ایالتش متنفّر گشته

خاطر بر قلع او قرار دادند و در وقتیکه قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی بیکناگاه گرد سراپردهٔ پادشاهی را فرو گرفتند و بعضی از خواصّ در مقام مقاتله آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را بحیطهٔ ضبط در آورده جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از ملك و مال بر کنده با فوجی از خدّام بطرف بسطام رفت و چون منوچهر بجرجان رسید امراء و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتّفاق نمائی سر بر خط انقیاد نهاده پای از دائرهٔ اطاعت تو بیرون ننهیم و إلّا دست بیعت بدیگری داده ترا نیز از میان بر گیریم منوچهر طوعاً و کرهاً با ایشان همداستان گشته متوجّهٔ بسطام شد و بعد از وصول بدآن بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید و معروض گردانید که اگر اجازت فرمائی در مدافعت عاصیان سر در بازم و نفس خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و سلطنت حق تُست آنگاه چنین مقرّر شد که قابوس در قلعهٔ جَناشْك محبوس بوده بقیهٔ ایّام حیات را بوظائف عبادات بگذراند و یکی از امراء در خدمت شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد گویند که در اثنای راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو در قتل مردم افراط می نمودی من و پنج کس دیگر اتّفاق نموده ترا از درجهٔ سلطنت افگندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بواسطهٔ قلّت خون ریختن مرا پیش آمده زیرا که اگر ترا و آن پنج کس دیگر را می کشتم بدین روز گرفتار نمی گشتم و چون شمس المعالی در حصار جَناشْك قرار گرفت هم در آن ایّام که بروایت سیّد ظهیر داخل شهور سنهٔ تسع و اربعمائة بود امراء از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند مدفن قابوس گنبذی است نزدیك استراباد که بنا کردهٔ همّت آن پادشاه دین آراست و از افاضل جهان ابو منصور ثعالبی معاصر قابوس بود و نام ابو منصور عبد الملك بن محمّد بن اسماعیل است و کتاب غرر و سیر الملوك از جملهٔ تصنیفات اوست

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس

چون منوچهر بنابر مساعدت سپهر فی سنهٔ ثلث عشرة و اربعمائة بعد از خلع پدر در ولایت جرجان جهانبان شد القادر بالله عبّاسی منشور

حکومت تمامت بلادی را که تعلّق بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاد و اورا فلک المعالی لقب داد و فلک المعالی بالهام هاتف غیبی در ایّام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد آمده در قلمرو خود خطبه و سکّه باسم و لقب یمین الدّوله بیاراست و مخدّرهٔ از مخدّرات شبستان سلطان را در حبالهٔ نکاح کشید و بنابر آن وصلت مملکت او استقامت یافت آنگاه همّت بر قتل قتلهٔ پدر گماشته اکثر آن مردم را بحسن تدبیر از میان برداشت و در غایت فراغت و رفاهیّت حکومت میکرد تا در سنهٔ اربع و عشرین و اربعمائة روی بعالم عقبی آورد آنگاه پسرش امیر باکالنجار [ابو کالنجار] قائم مقام شد و نسبت بسلطان مسعود غزنوی اظهار اطاعت و انقیاد نمود امّا در وقتی که سلطان بحدود جرجان رسید با کالنجار بتکلیفات ما لا یطاق مکلّف گردید بنابر آن جرجان را بازگذاشته در بعضی از قلاع متحصّن گردید و همانجا روزگار می گذرانید تا در سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائة بملک آخرت نقل کرد — امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بعد از فوت عمزاده در آن کوهستان حاکم گشت و او مؤلّف کتاب قابوس نامه است وفاتش در سنهٔ اثنی و ستّین و اربعمائة اتّفاق افتاد و بعد از آن پسرش گیلان شاه تاج ایالت بر سر نهاد و آن کوهستان در سنهٔ سبعین و اربعمائة از وی بحسن صبّاح منتقل گردید و پس از وی از آن قوم کسی بمرتبهٔ سلطنت نرسید و دست قضا بساط ایالت آل وشمگیر را در نوردید — يَفْعَلُ ٱللّٰهُ مَايَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ —

ذکر شمّهٔ از احوال شیخ ابو علی سینا — چون اعلم علمای حکمت انتما شیخ ابو علی سینا با قابوس بن وشمگیر و سلاطین آل بویه معاصر بود و در ایّام دولت آن طبقه بر معارج وزارت و جلالت عروج نمود خامهٔ مشکین شمامه فوائح بعضی از حالات آن حکیم علّامه را در این محل بمشام مطالعه کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضای این صفحات را از رشحات سحاب اخبار آن قدوهٔ علماء و اخیار ناضر و سیراب میگرداند و مِنَ ٱللّٰهِ ٱلْإِعَانَةُ وَ ٱلتَّوْفِيقُ ارباب تاریخ در مؤلّفات خود آورده اند که پدر شیخ ابو علی عبد اللّٰه بن سینا نام داشت واز عملهٔ

عمّال و کُفات بلخ بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته وزرای امیر نوح اورا جهت عملی بقریهٔ افْشَنَه فرستادند و عبد اللّه در آن قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش در آورد و شیخ ابو علی بروایتی در شهر صفر سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمائة از آن ضعیفه متولّد شد و چون مدّت پنج سال از عمر شیخ در گذشت پدرش از افْشَنَه ببخارا شتافته ابو علی را بمعلّمی سپرد و شیخ بواسطهٔ کمال رشد و قوّت قابلیّت در مدّت پنج سال علم اصول ادب و قواعد عربیّت را کما یجب و ینبغی ضبط نمود آنگاه پیش محمود مسّاح که بقّالی بود و در فنّ حساب مهارتی تمام داشت علم حساب را مطالعه فرمود و بعد از آن پدر شیخ ابو عبد اللّه الناتلی را که در سلك حکمای زمان خود منتظم بود بخانه برده ابواب انعام و احسان بر روی وی بر کشاد و ابو علی منطق و اقلیدس و مجسطی ازو کسب کرد و علم فقه نزد اسماعیل الزّاهد خواند بعد از آن بمطالعهٔ علوم طبیعی و آلهی مشغول گشته مسائل آن فنون را تحقیق فرموده بعلم طبّ رغبت نمود و باندك زمانی در آن فن بمرتبهٔ رسید که فوق آن درجه متصوّر نبود و شیخ ابو علی در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام بخواب نرفتی و در روز نیز غیر از مطالعه بامری دیگر نپرداختی و در میان کاغذها و کتب نشستی و در هر مسئله مقدّمات قیاسی آنرا کتابت کردی و شرائط قواعد منطق رعایت نمودی تا معلوم شود که آن مقدّمات منتج است یا عقیم و چون در مسئلهٔ متردّد گشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی و دوگانهٔ بتخشّع بگذاردی و بدعا و استغاثه اشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بر وی ظاهر شدی و در شبها هرگاه خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب آشامیدی و باتّفاق مورّخین شیخ ابو علی در سنّ هیجده سالگی از تکمیل جمیع فنون و علوم معقول و منقول فراغت یافته بود و در میدان فصاحت و بلاغت گوی مسابقت از علمای اعمار و فضلای ادوار میربود و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و تمامی اطبّاء از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندك زمانی مزاج پادشاه را بحالت صحّت آورد و ملازم درگاه سلطنت پناه شد و در ایّام مراجعت برخصت امیر نوح در کتابخانهٔ بخارا که در آن زمان کتب متقدّمین و متاخّرین در

آنجا جمع بود میرفت و آن کتب غریبهٔ نفیسه را بنظر در می آورد اتفاقاً
در آن آوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجا بود سوخته و نا بود شد
و جمعی از منازعان ابو علی گفتند که شیخ عمداً آتش در دار الکتب زد
تا آن علوم را بخود نسبت نماید و بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول
گشت و چون سنّ ابو علی به بیست و دو رسید پدرش وفات کرد و
پریشانی تمام باحوال ملوك سامانی راه یافته ابو علی بخوارزم نزد علیّ بن
مأمون بن محمّد که در آن زمان خوارزمشاه بود رفت و خوارزمشاه جهة او
وظیفهٔ کافی تعیین کرد و در آن ایّام ابو سهل مسیحی و ابو ریحان برونی
و ابو نصر عراف و ابو الخیر خمار در خوارزم بودند و خوارزمشاه همه را کما
ینبغی رعایت میفرمود بصحبت پیوسته که در آن آوان که کوکب دولت سلطان
محمود غزنوی بدرجهٔ استقلال رسید بعضی از اهل شرّ و فساد بعرض
رسانیدند که شیخ ابو علی بد مذهبست و سلطان محمود از غایت عصبیّت
قصد شیخ فرموده ابو الفضل حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت
و پیغام داد که چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از افاضل عدیم
المثال توطّن دارند باید که ایشان را بپایهٔ سریر اعلی فرستی تا بشرف جلوس
مجلس همایون مُشرّف گردند و بنابر آنکه خوارزمشاه بر غرض سلطان اطّلاع
داشت قبل از ملاقات حسن بن میکال جماعت مذکوره را طلب داشته
صورت حال را با ایشان در میان نهاد و گفت نمی خواهم که شما را
بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات سلطان بدارید قبل از
آنکه حسن میکال شما را در خوارزم باز یابد تدبیر کار خود کنید ابو ریحان
و ابو الخیر ملازمت سلطان اختیار کردند و ابو علی و ابو سهل بتعجیل از
خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند و در بیابانی که میان خوارزم و
ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده ابو سهل در آن صحرا از وفور تشنگی و
گرما فوت شد و ابو علی بد حال و بیمار به ابیورد رسید و از آنجا به استو
و از استو بجرجان رفت و در کاروانسرائی فرود آمده بطبابت مشغول گردید
و چون معالجاتش بر نهج صواب وقوع می یافت شهرت تمام گرفت و در
خلال آن احوال خواهرزادهٔ قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج
و سریر بود پهلو بر بستر نا توانی نهاد و اطبّای زمان از تشخیص مرض آن
جوان عاجز گشته کیفیّت مهارت ابو علی در آن فن بعرض قابوس رسید

و حکم شد که اورا بسر بالین مریض برند و چون شیخ بخانهٔ خواهرزادهٔ قابوس رفته نظر خجسته اثر بر اوضاع و احوال وی افگند گفت این شخص غیر از عشق مرضی ندارد و مریض انکار نموده ابو علی فرمود کسی را که اسامی تمامی محلّات استراباد داند حاضر سازید خدّام بارگاه سلطنت عسس را که متصف بدان صفت بود طلب نمودند و شیخ انگشت بر نبض مریض نهاده عسس را گفت که محلّات شهر را تعداد نمای و عسس بموجب فرموده عمل نموده چون نام محلّه که مطلوب مریض آنجا بود مذکور گشت نبض او اختلاف پیدا کرد آنگاه گفت کوچه های آن محلّه را بترتیب بر زبان آورد و بر این قیاس چون بکوچهٔ مخصوص رسید نبض مختلف گردید بعد از آن سراهای آن کوچه مذکور گشته در محلّ ذکر یك سرا نوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس شیخ فرمود کس را که اسامی تمامی ساکنان آن سرا معلوم داشته باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب الاشارهٔ ابو علی نامهای متوطّنان آن خانه را آغاز تعداد کرد چون بنام مطلوب مریض رسید آن مقدار تغیّر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نماند بیت بلای عشق مه رویان عجب خاصیّتی دارد — که ظاهر تر شود هرچند داری بیشتر نهان — آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهرزادهٔ شما بر فلان کسی که در فلان محلّه و فلان سرا متوطّن است عاشق شده است و علاج او منحصر در وصال معشوق است قابوس از کمال حدس و مهارت ابو علی تعجّب نمود و اورا رعایت بسیار فرمود آورده اند که چون ابو الفضل حسن میکال که جهت طلب افاضل علوم نزد خوارزمشاه رفته بود بغزنین معاودت کرد سلطان محمود فرمود که صورت ابو علی را بر تخته ها و کاغذ پاره ها کشیدند و هریك از آن صور را بقطری از اقطار ممالك فرستاد و بحکّام آن نواحی پیغام داد که هرگاه شخصی باین هیئت در آن ولایت پیدا شود اورا گرفته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر ارسال دارید و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بود بنابر آن چون چشم قابوس بر روی ابو علی افتاد اورا بشناخت و تعظیم او قیام نمود و بر زبر مسند خود جای داد و کما ینبغی در صدد رعایت شیخ ابو علی آمد امّا مقارن آن صورت اختلال باحوال آن ملك راه یافته شیخ ابو علی از استراباد بولایت ری رفت و بمجلس سیّده و مجد الدّوله رسید و

چون ایشان صفت کمال شیخ را شنیده بودند در صدد استرضای خاطر خطیرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند و در آن ایّام مجد الدّوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در معالجه ید بیضاء نمود و آثار انفاس مسیحا ظاهر فرمود و در آن سال که سلطان محمود رایت اقبال بعزم تسخیر عراق بر افراخت شیخ از ری بقزوین رفت و از قزوین بهمدان شتافت و در وقت وصول شیخ بهمدان حاکم آن دیار شمس الدّوله بن فخر الدّوله را مرض قولنج روی نمود و بُیمن اهتمام شیخ از آن مرض شفا یافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود و چون ابو علی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی در میان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند و شیخ از ایشان گریخته چهل روز در خانهٔ شیخ ابو سعید نامی متواری گشت و در آن ایّام زحمت شمس الدّوله نُکس کرد و ابو علی را پس از جد و جهد بسیار باز یافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بار دیگر شیخ آن عارضه را علاج نمود و شمس الدّوله کرّت ثانیه منصب وزارت بابو علی مفوّض ساخت و در آن آوان فقیه ابو عبید از آن جناب التماس شرح کتب ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم امّا اگر راضی شوی در علم مناظره و مجادلهٔ خصوم از آنچه معلوم من شده است در ین تردّدات کتابی تصنیف نمایم و فقیه ابو عبید برین معنی رضا داده شیخ تألیف طبیعیات کتاب شفا را درآن ولا ابتدا کرد و ایضاً تصنیف مجلّد اوّل از قانون هم در آن آوان وقوع یافت و چون ابو علی در همدان روزی چند بسر انجام امور وزارت اشتغال داشت هر شب جمعی کثیر از علماء و طلبهٔ علوم در سرایش جمع میشدند و شیخ در اوّل شب بدرس قیام می نمود و بعد از آن مغنّیان و اهل ساز را احضار میکرد و بشرب شراب ناب مشغولی می فرمود و در آن اثنا میان شمس الدّوله و بهاء الدّوله مخالفت روی نموده شمس الدّوله متوجّهٔ بغداد شد و بسبب سوء تدبیر مرض قولنج عود کرد و لشکریان اورا بجانب همدان بازگردانیده شمس الدّوله در راه عازم سفر آخرت گشت و مردم همدان پسرش را بحکومت برداشته کس بطلب شیخ فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابو علی از قبول آن امر امتناع نموده در سرای ابو علی بن عطّار متواری شد و در ایّام انزوا بی آنکه

کتابی در نظر داشته باشد جمیع طبیعیّات و الهیات کتاب شفا را در سلك انشاء کشید و ابتدا بمنطق کتاب شفا کرد و درین اثنا تاج الملك که از جملهٔ ارکان دولت پسر شمس الدّوله بود شیخ را گرفته بمحبّت علاء الدّوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متّهم ساخته در یکی از قلاع آن حدود محبوس گردانید و ابو علی کتاب منطق شفا را در آن حصار بپایان رسانید و در خلال آن احوال علاء الدّوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و ولد شمس الدّوله و تاج الملك چون قوّت مقاومت نداشتند پناه بهمان قلعه که محبس شیخ بوده بردند و بعد از آنکه ابن کاکویه از همدان بازگشت شیخ را مصحوب خود بهمدان آورد و ابو علی در منزل علوی فرود آمده ادویهٔ قلبّیه را در آن ولا تألیف کرد آنگاه در کسوت اهل تصوّف بهمراهی برادر خویش محمود و فقیه ابو عبید و دو غلام بصوب اصفهان حرکت فرمود و چون بقریهٔ طبرستان رسید خواصّ علاء الدّوله با مرکب رهوار و خلعت خاصّهٔ شهریار بمراسم استقبال استعجال نمودند و آن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند و شیخ در لیالی جمعه به مجلس علاء الدّوله حاضر گشتی و آن محفل بوجود علمائی علاّم مشحون بودی و شیخ هرگاه در تکلّم آمدی همه استفاده کردندی و بتتمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید و در سنهٔ عشرین و اربعمائة که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابو علی بوزارت علاء الدّوله اشتغال داشت پادشاه و وزیر از صولت سلطان محمود متوهّم گشته بجانب ری شتافتند و پس از آنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت را بمسعود بازگذاشته مراجعت نمود علاء الدّوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاده حکومت اصفهان را بدستور معهود باو داد و چون چند گاه علاء الدّوله به نیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیهٔ استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود بر ما فی الضّمیر او اطّلاع یافته روی توجّه باصفهان آورد و علاء الدّوله گریخته خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابو علی بملاحظهٔ آنکه بی ناموسی بعلاء الدّوله نرسد بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدّوله کفوی تست اگر اورا بحبالهٔ نکاح خویش در آوری ولایت اصفهانرا بتو بازگذارد سلطان مسعود این سخن را

بوفور اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد کرد بعد از آن شنید که علاء الدّوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمناك شده پیغام فرستاد که خواهر ترا برنود و اوباش لشکر خواهم داد علاء الدّوله شیخ را گفت جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که اگر آن عورت خواهر علاء الدّوله است منکوحهٔ تست و اگر طلاق دهی مطلّقهٔ تو باشد و غیرت ضعفاء بر ازواج است نه بر اخوان و این جواب مؤثّر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدّوله را در مهد عزّت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته ابو سهل حمدونی را والی عراق گردانید و میان علاء الدّوله و ابو سهل محاربه روی نموده علاء الدّوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان آمده امتعهٔ نفیسه و کتب شیخ بغارت رفت و پس از روزی چند علاء الدّوله باصفهان عود نموده بر مسند ایالت نشست نقل است که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بآن امر بسیار مشغولی می فرمود بنابر آن قوّت ضعیف شده و ضعف قوّت گرفته در سفری زحمت قولنج عارض ذات او گشت و در یك روز هفت نوبت حقنه کرد و در آن ایّام بحسب ضرورت کوچ واقع میشد و شیخ را علّت صَرَع نیز روی نموده نوبت دیگر خدّام را فرمود که بترتیب حقنه قیام نمایند و دو دانگ تخم کِرَفْس داخل آن کنند و شخص که مرتّب حقنه بود بسهو یا عمد پنج درم بزر کرفس با سائر ادویه ضم نمود و بدان واسطه مرض سَحْج ضمیمهٔ امراض دیگر گشت و دیگری از خدّام که در مال شیخ ازوی خیانتی صادر شده بود در معجون متروديطوس که جهة دفع صرع میخورند افیون خلط نمود لا جرم مرض اشتداد یافته شیخ از آن سفر در محفّه باصفهان آمد و آن روز که باصفهان رسید قوّت قیام نداشت و با وجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای آورده فی الجمله صحتی دست داد و یکنوبت بمجلس علاء الدّله تشریف برد بعد از آن علاء الدّوله عزیمت همدان کرده شیخ را همراه گردانید و در راه رنج قولنج عود نموده چون بهمدان رسیدند ابو علی دانست که صحّت ممکن نیست دست از معالجه باز داشته غسلی کرد و از جمیع منهیّات توبه فرمود و آنچه داشت صدقه کرد و غلامان را خطّ آزادی داده بقرائت کلام الله مشغول گشت و پس از تمام شدن ختم قرآن بسه روز در جمعهٔ از

جمعات شهر رمضان سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائة وفات یافت و از ین قطعه که نوشته میشود سال تولّد و تکمیل علوم و فوت ابو علی بوضوح می پیوندد قطعه حجّة الحق ابو علی سینا — در شجع آمد از عدم بوجود — در شصا کشف کرد جملهٔ علوم — در تکز کرد این جهان پدرود — و بدین روایت مدّت عمر شیخ پنجاه و چهار سال بوده باشد و قولی آنکه اوقات حیاتش شصت و سه سال شمسی و هفت ماه بوده و جمعی که این قول را قبول کرده اند گویند که ولادت ابو علی در سنهٔ خمس و ستّین و ثلثمائة بوده و فوتش در سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائة روی نموده از شیخ ابو علی حالات غریبه و امور عجیبه بسیار ظاهر گشته چنانچه بعضی از آن در میان طوائف انسان اشتهار دارد نقل است که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای فارس بمطالعهٔ آن اشتغال نموده یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله چند شبهه کرده آن سخنان را بر جزوی نوشت و آنرا مصحوب ابو القاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد و ابو القاسم نزدیك بغروب آفتاب در بلدهٔ اصفهان بملازمت ابو علی رسید و آن جزو را بعرض رسانید و شیخ تا وقت ادای نماز خفتن با ابو القاسم صحبت داشته بعد از آن بمطالعهٔ آن شبهات پرداخت و آغاز نوشتن جواب کرد و در آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت نموده آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد بگذارد آن اجزاء را که مشتمل بر حلّ مشکلات و جواب شبهات عالم شیرازی بود بابو القاسم داده گفت أَسْتَعْجَلْتُ فِي ٱلْجَوَابِ حَتّٰى لَا يَمْكُثَ ٱلْقَاصِدُ و اکابر شیراز چون اجزاء را دیدند و کیفیّت تحریر آن را شنیدند متعجّب گردیدند آورده اند که روزی در مجلس علاء الدّوله مسئلهٔ از علم لغت مذکور شد و شیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت ابو منصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود و در آن انجمن تشریف داشت شیخ را گفت که در حکمت و فطانت شما هیچکس را سخن نیست امّا علم لغت تعلّق بسماع دارد و شما تتبّع این فن نکرده اید شیخ ابو علی ازین سخن متأثّر گشته آغاز درس کتب لغت کرده نسخ معتبره که در آن فن نوشته شده بود بدست آورد تا در علم لغت بمرتبهٔ رسید که فوق آن درجه متصوّر نبود بعد از آن سه قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلك نظم کشیده فرمود تا آن قصائد را نوشته جلد کردند

و اورا کهنه ساخته در خلوتی نزد علاء الدّوله برده گفت چون ابو منصور بملازمت آید این قصائد را بوی نموده بگوئید که این رساله را روز شکار در صحرا یافتم و میخواهم که مضمون ابیات آنرا معلوم کنم و علاء الدّوله بر آن موجب بتقدیم رسانیده ابو منصور هر چند در مطالعهٔ آن اشعار اهتمام کرد هیچ معلوم نتوانست فرمود و استکشافی نشد و معترف بعجز و قصور شده دم درکشید بعد از آن شیخ بمجلس حاضر گشته هر لغتی که ابو منصور را مشکل بود معنی آن بیان فرمود و فرمود که این لغت در کدام کتاب است و در کدام فصل ابو منصور بنور فراست دانست که این قصائد خاصّهٔ شیخ ابو علی است لا جرم رسم عذر خواهی بجای آورد و شیخ کتاب لسان العرب در آن ایّام تألیف کرد و مفصّل دیگر از بعض مؤلّفات شیخ این است که مسطور میگردد — مختصر اوسط در منطق مبداء و معاد و ارصاد کلّیه قانون در چهار مجلّد مختصر مجسطی حاصل و محصول در بیست مجلّد انّصاف در بیست مجلّد کتاب النجاة هدایه اشارات برّ اثم مجلّدین شفا هژده مجلّد علائی فوائد ادویهٔ قلبیه حکمت مشرقیّه حکمت عرشیّه بیان جواب رسالهٔ قضا وقدر رسالهٔ اجرام علویّه رسالهٔ آلات رصد رسالهٔ در شعر مختصر اقلیدس رسالهٔ در نبض رسالهٔ در حدود اقسام حکمت رسالهٔ در ابعاد و اجرام — اَللّٰهُمَّ اِرحَمْهُ وَ جَمِیعَ عُلَمَاءِ المُؤمِنِینَ وَ صَلِّ عَلَیٰ سَیِّدِنَا مُحَمَّدِ ٱلاَمِینِ وَ آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ ٱلهَادِینَ

— تمام شد —

کتب خانہ [illegible]

جامعہ عثمانیہ [illegible]

۱۔ ارکین مجلس [illegible]

۲۔ اساتذہ [illegible]

۳۔ [illegible]

۴۔ [illegible]

۵۔ [illegible]

۶۔ [illegible]

۷۔ [illegible]

۸۔ [illegible]